خمسة المتحیّرین

تألیف امیرعلیشیر نوائی

ترجمه از ترکی جغتایی: محمد نخجوانی
(تبریز ۱۳۲۰ ش)

به کوشش مهدی فرهانی منفرد

ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۲
نامهٔ فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران، خرداد ۱۳۸۱

نامهٔ فرهنگستان

ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۲

نام اثر: خمسة المتحیّرین
مؤلف: امیر علیشیر نوائی
مترجم: محمد نخجوانی
به کوشش مهدی فرهانی منفرد
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
بها: ۱۰۰۰ ریال
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش خیابان سوم، شمارهٔ ۸
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

پیش‌گفتار

خمسة المتحیرین اثری است که هم نویسندهٔ آن، امیرعلیشیر نوائی، و هم کسی که کتاب دربارهٔ او به رشتهٔ نگارش در آمده، نورالدین عبدالرحمن جامی، از رجال سرشناس فرهنگی ایران در قرن نهم هجری‌اند. زنده‌یاد حاج محمد نخجوانی نیز، که در سال ۱۳۱۹ هجری قمری این کتاب را به فارسی برگرداند، از شخصیت‌های ممتاز ادبی و فرهنگی خطهٔ آذربایجان است. شادروان علی‌اصغر حکمت این ترجمه را از نخجوانی به امانت گرفته بود تا از آن در تألیف کتاب جامی بهره گیرد و آن نزد ایشان ماند و، پس از درگذشت ایشان، به همراه دیگر کتاب‌های کتابخانه‌اش به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران انتقال یافت که اکنون به شمارهٔ ۱۱۱ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. امید آن که با چاپ و نشر ترجمهٔ خمسة المتحیرین یکی از مهم‌ترین مآخذ شرح احوال جامی در اختیار عموم اهل فرهنگ قرار گیرد. پیشاپیش از هیئت تحریریهٔ نامهٔ فرهنگستان، که امکان چاپ این اثر را فراهم آوردند، سپاسگزاری می‌کنم.

مهدی فرهانی‌منفرد

دی ماه یکهزار و سیصد و هفتاد و نه

مقدمهٔ مترجم

امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی، که در اشعار فارسی فانی و در اشعار ترکی نوائی تخلّص و ذواللسانین لقب داشته، در سال ۸۴۴ متولد شده و چندی در خراسان و سمرقند مشغول تحصیل علوم بوده است. سلطان حسین میرزا بایقرا، از سلاطین آل تیمور، پس از جلوس به تخت سلطنت در سال ۸۷۳، ایشان را به هرات دعوت و مهرداری و امارت دیوان را به ایشان تفویض می‌نماید و، به مناسبت سابقهٔ ایّام تحصیل که با هم داشته‌اند، سلطان حسین میرزا اعزاز و احترام ایشان را کاملاً مرعی می‌نموده‌اند. امیر مذکور، با همهٔ اشتغالات کارهای دیوانی، از مطالعه و تألیف خالی نبوده و همواره مجلس ایشان مجمع ارباب علم و فضل بوده و در تربیت ایشان سعی موفوری به کار می‌برد و آثار بسیاری از مدرسه و خانقاه و سایر ابنیهٔ خیریه بنا نهاده و کتاب‌خانهٔ جامعی ترتیب داده که ارباب معرفت از آن استفاده می‌کرده‌اند.

در سال ۸۹۲، از کارهای دولتی استعفا داده و، بنا به اصرار سلطان حسین میرزا، به حکومت استرآباد و جرجان رفته پس از یک سال به کلّی از خدمات دولتی استعفا نموده و در هرات ساکن و، در همه حال، طرف توجه و احترام سلطان بوده است که سلطان حسین میرزا در مکتوبات خطاب به ایشان «قدوهٔ اصحاب مُلک و ملّت رکن‌السلطنة و اعتمادالملک و الدولة و مقرب الحضرة السلطانی» می‌نوشته است.

مؤلف تاریخ حبیب السیر، در کتاب «مکارم الاخلاق»، تفصیل مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن جناب را مشروحاً ذکر کرده است. در سال ۹۰۶، در هرات، به مرض سکته در گذشته است که عبارات «انوار رحمت» «ولایت انتباه» «جنّت جنّت» در تاریخ وفات ایشان گفته شده و فصیح‌الدّین صاحب دارا قصیده‌ای در مرثیهٔ ایشان ساخته که، در هر بیت، مصرع اول تاریخ ولادت و مصرع دوم تاریخ وفات امیر مذکور بوده و این چند بیت از آن قصیده است:

ای فلک بیداد و بی‌رحمی بدین سان کرده‌ای — وی اجل ملکِ جهان را باز ویران کرده‌ای

کرده‌ای گاه از جفا ویران دلِ صد اهلِ دل — گه ز کین قصدِ هلاکِ صد مسلمان کرده‌ای

کرده بر جان‌ها کمین بنهاده‌ای دامِ عنا — هر زمان از کینه‌جویی صیدِ صد جان کرده‌ای

تألیفات ایشان به زبان ترکی

چهار دیوان غزلیات به نام‌های غرائب الصغر، نوادر الشباب، بدایع الوسط و فوائد الکبر.

مثنویات خمسه: (تحیة الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سدّ سکندری و سبعهٔ سیّاره)، لسان الطیر، سراج المسلمین، اربعین منظوم، نظم الجواهر، محبوب القلوب، مجالس النفایس، تاریخ انبیا، تاریخ ملوک عجم، نسائم المحبّه، رسالهٔ عروضیّه، خمسةالمتحیرین، محاکمة اللغتین، حالات پهلوان اسد، حالات پهلوان اردشیر، مفردات در فن معمّا، قضیهٔ شیخ صنعان، مناجات‌نامه و میزان الاوزان.

منشآت ترکی و دیوان فارسی از هفت هزار بیت الی ده هزار بیت و منشآت فارسی می‌باشد که نسخهٔ بعضی از آنها، مثل غزلیات و مثنویات، در دست است و بعضی از آنها، به ویژه دیوان و منشآت فارسی، نایاب است.

تبریز

اسفندماه ۱۳۱۹

ترجمهٔ خمسة المتحیّرین امیر علیشیر نوائی

دشت‌پیمای عالمِ عجب و نفسانیّت، علی‌شیر متخلص به نوائی ــ غَفَّرَ ذنوبه و سَتَّرَ عُیوبه ــ چنین می‌گوید که عالی‌حضرتِ ولایت‌منقبت، کاشفِ علوم ربّانی و عالمِ رموزِ صمدانی که از قسمت‌گاهِ العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنبیاء، زیاده از سایرین ارث برده و از نمایشگاهِ علماءُ اُمَّتی کَأنبیاءِ بَنِی إسرائیل، از میان یکصد و بیست و چهار هزار حریفْ خود را به چهار نبیِّ صاحب‌ملّت مشابه‌تر ساخته، مقتدا و امامِ اهلِ طریقت و مجتهد و شیخ‌الاسلامِ پیروانِ شریعت، نورُ الحقِّ و الدّین شیخُنا و مولانا عبدالرّحمانِ جامی ــ قَدَّس اللهُ سِرَّهٗ و نَوَّراللهُ مَرقَدَه ــ که این خاکسارِ پریشان‌روزگار را با محبّت و نوازش‌های خود سربلند و ارجمند داشته و در میان ابنای جنس سرافراز و ممتاز می‌فرمودند، چون طایرِ روحشان به باغِ جنان پرواز و از این محبسِ دارِ فنا به دارِ بقا رحلت فرمودند، اگرچه از فوت ایشان تمام اهل عالم مصیبت دیده و ماتم زده بودند، اما بر این بنده، که صاحب عزا بودم، به حدّی مؤثّر و مؤسِّف واقع شد که اضطرابِ خاطر را مافوقی متصوَّر نبوده؛ پس، برای تسکین این رنج و الم و تسلیت این اندوه و مِحَن، چنین به خاطر آمد که شمّه‌ای از گفتار و حالات و مکاتباتی که فیمابینِ آن سپهرِ عزّ و اقبال و این خاکسارِ فرومایه واقع شده و گزارش یافته بود و موجب مباهات دنیوی و اخروی و تسلیتِ خاطر این خاکسار است بنویسم. بدیهی است که چنان محبّت و التفات از محبوب نسبت به مُحِبّ و از مراد به مرید مایهٔ افتخار و سرافرازی است و تألیفات آن بزرگوار گواهِ صادق است. و بنای این رساله را بر یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه گذاشته و چون بعضی مندرجات این پنج قسمت موجبِ تحیّرِ خوانندگان است به **خمسة المتحیّرین**[۱] موسوم شد.

مقدمهـ در نسَب و ولادت و بعضی از حالات آن بزرگوار و ذکرِ ایّامی که به خدمتشان مُشَرَّف بودم.

---

۱) در نجوم، پنج ستارهٔ عطارد، زهره، مرّیخ، مشتری و زحل را **خمسهٔ متحیّره** یا پنجهٔ سرگردان می‌نامند. به نوشتهٔ زین‌الدین واصفی هروی، در هرات پنج تن از علمای خراسان (نورالدین عبدالرحمان جامی، کمال‌الدین شیخ‌حسین، شمس‌الدین صاحب‌کشف، مولانا داود، و معین‌الدین تونی) را، که همه از شاگردان مولانا محمد جاجرمی بودند، **خمسهٔ متحیّره** می‌خواندند (← بدایع الوقایع، به کوشش الکساندر بلدرُف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹، ج۲، ص۱۷–۳۱۶). نام این اثر هم به فصول آن (یک مقدّمه، سه مقاله و یک خاتمه) مربوط می‌شود و هم به دو وجهی که یاد شد اشاره دارد.

مقالهٔ اول- در ذکرِ غرائبِ امور و اتّفاقات و لطائف سخن که این فقیر را با آن بزرگوار اتّفاق افتاده و هر یک از آنها دلیلِ کمالِ لطف و محبّتِ آن استادِ کامل با این بنده است.

مقالهٔ دوم- مکتوبات و رقعجات که میان آن مولا و این عبدْ ردّ و بدل شده و در منشآت ایشان هم مسطور است.

مقالهٔ سوم- در ذکر تألیفات و تصنیفات آن بزرگوار که بعضی از آن را این فقیر باعث بوده و در اغلبِ کتبِ ایشان اشاره‌ای بدین امر شده است.

خاتمه- در ذکر کتب و رسائلی که این فقیر برای تعلّم و استفاده در خدمت ایشان خوانده‌ام و تاریخ حیات آن بزرگوار.

مقدّمه

ولادتِ شریفِ آن حضرت، که از قصیدهٔ موسوم به «رَشْحِ بال[۲]» ایشان هم که تقریباً در تاریخ حیات خودشان گفته‌اند واضح است، به سال هشتصد و هفده (۸۱۷) هجری بوده است و قصیدهٔ مذکور این طور شروع می‌شود:

منم چو گوی به میدانِ فُسحتِ مَه و سال	به صولجانِ قضا منقلب ز حال به حال
به سال هشتصد و هفده ز هجرتِ نبوی	که زد ز مکّه به یَثرِب سُرادِقاتِ جلال
ز اوجِ قلّهٔ پروازگاهِ عزّ قِدَم	بدین حضیضِ هوان سست کرده‌ام پر و بال
به هشتصد و نود و سه کشیده‌ام امروز	زمامِ عمر در این تنگنای حسّ و خیال

و، بعد از گفتن این قصیده، باز پنج سالی از گلزارِ عمر بهره‌یاب و از چشمه‌سارِ حیات سیراب بوده‌اند که در سال هشتصد و نود و هشت ـ در هشتاد و دو سالگی ـ روح پاکشان به گلستانِ فردوس خرامید که در خاتمهٔ این رساله مذکور خواهد شد.

نسَبِ شریف ایشان به امام المجتهدین حسن بن عبدالله بن طاووس بن هرمز شیبانی[۳] می‌رسد که هرمز سلطانِ قبیلهٔ بنی‌شیبان بوده و در بغداد سلطنت داشته و، در زمانِ

---

۲) «رشح بال به شرح حال» یکی از قصاید مهمّ و مشهور جامی است. این قصیده، هر چند آگاهی‌های تاریخی اندکی دربارهٔ رویدادهای زندگی جامی به دست می‌دهد، یکی از اصیل‌ترین منابع تحقیق در احوال جامی به شمار می‌آید. (← دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، بی‌نا، تهران ۱۳۴۱، ص۶۳-۵۹).

۳) امام المجتهدین محمّد بن حسن بن عبدالله بن هرمز شیبانی از قاضیان پُرآوازهٔ عصر مأمون عبّاسی (وفات: ۱۸۹) بود. زادگاه او دمشق است و نسب او را به هرمز شیبانی، که به عهد خلیفهٔ دوم اسلام پذیرفت، می‌رسانند. او را استادِ ابوحنیفه در فقه دانسته‌اند. (← ابن اثیر، اللباب فی تهذیب الانساب، قاهره ۱۹۶۹/۱۳۵۶، ج۲، ص۲۱۹).

جاهلیّت، به هدایتِ حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب، به شرفِ اسلام مشرَّف شده است و آن وقت قبیلهٔ بنی‌شیبان از اشرافِ قبایلِ عرب در شمار بود.

پدر و اجداد آن بزرگوار همگی به زهد و تقوی مشهور و به قضاوت و فتوی مشغول بودند و، در ولایت جام، که وطن شیخ الاسلام احمد جام است، سکنیٰ داشتند و این قطعهٔ ایشان بدین معنی دلیل است:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم — جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریدهٔ اشعار — به دو معنی تخلّصم جامی است

و، در خردسالی هم، آثارِ فهم و ذکاوتِ مفرط به کرّات از ایشان ظاهر شده چنان که وقتی که عارفِ کاملِ مولانا فخرالدین لرستانی[۴]، که یگانه مرشدِ زمان خود و یکتا دُرِّ دریای حقیقت بودند، به جام آمده و در منزل پدر ایشان وارد شده بودند ــ در آن زمان، مولانا جامی چهار یا پنج ساله بوده‌اند ــ حضرت فخرالدین مولانا را در پیش خود نشانده و با انگشتِ خود در هوا بعضی کلمات و اسماء ترسیم می‌نمودند و مولانا تماماً می‌خواندند که حضرت فخرالدّین از ذهن و ذکاوت ایشان متعجّب می‌شدند که این قضیّه در نفحات الانس هم مذکور است و از این قبیل آثار و علامات بسیار واقع شده که ذکرِ آن باعثِ تطویل است.

آن حضرت، از طفولیّت تا اوایل جوانی، در جام بودند. بعداً به شهر [هرات] تشریف آورده و در دروازهٔ عراق، در مدرسهٔ نظامیّه که مولانا زین‌العابدین ابوبکر تایبادی و مولانا سعدالدین تفتازانی در همان مدرسه بودند، ساکن و مشغول تحصیل علوم گشته‌اند (و بعضی‌ها می‌گویند که امیرخسرو دهلوی هم در همان مدرسه بوده است) و در اندک زمانی گوی سبقت از امثال و اقران برده و در علم و فضل سرآمد تمام علمای متبحّر گردیدند.

---

۴) در نفحات الانس (مصحَّح مهدی توحیدی‌پور، ص۴۵۲) نام این شخص نورستانی ثبت شده که قطعاً نادرست است. او، در آغاز، ساکن مصر بود و به آموختن علوم نقلی می‌پرداخت. سپس به سیر و سلوک روی آورد و نزد شیخ علی مایانی رفت. پس از درگذشتِ او، در طوس، نزد شیخ محیی‌الدین طوسی و، در ابَرده، نزد شیخ حافظ ابردهی خدمت کرد و سپس به جام کوچید و در جوار تربت شیخ‌الاسلام احمدجام مسکن گزید. ورود او به منزل پدر جامی در خرجردِ جام روی داد. کلماتی که در هوا ترسیم می‌کرد نام عمر و علی بود (← جامی، نفحات‌الانس من حضرات القدس، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص۵-۴۵۴.

اما با این همه اشتغال به کسب علوم، هیچ وقت از گفتن شعر و ترتیب نظم خالی نبودند و، چون در مشربِ توحید جمالِ حقیقت را در مظاهرِ مجاز مشاهده می‌نمودند، آن معانی را در لباس نظم بروز می‌دادند و، برای تسکین آتش درونی و آرامش خاطر، از ترتیب نظم هرگز فارغ نبودند، به نوعی که، به اندک زمانی، جیب و دامن دور و نزدیک را با دُرهای ثمین و لعل‌های آتشین اشعار خود پر نمودند، چنان که در تمام فنون و اصناف نظم در هر قسمت بر متخصّصین آن فن برتری جستند و، پس از تکمیل علوم ظاهری، به تحصیل کمالات باطنی پرداخته و در طریق آداب سلوک چنان روش مخصوص و دقیقی اتخاذ نمودند که مردم پی نمی‌بردند که آن حضرت غیر از علوم ظاهری و شعر و انشا به علوم باطنی هم، که شریف‌تر از آنهاست، اشتغال دارند. و مسائل و اصطلاحات تصوف را، که آثار و رسائل مشایخ و اولیاءِ سابقین در غایت ابهام و فکر طالبین از فهم و ادراک آن قاصر بود، در کمال وضوح، با عبارات سهل، از نظم و نثر، چنان تکمیل نمودند که هرکس از مطالعهٔ آن محظوظ و بهره‌یاب است.

و چون، در آداب طریقت، هیچ متنفّسی را از ملازمت و ارادت مرشدِ کاملی گریزی نیست، ملازمت و صحبتِ حضرتِ قطبِ طریقت و غوثِ حقیقت مولانا سعدالدین کاشغری را، که سلسلهٔ جلیلهٔ نقشبندیّه را در آن زمان مرشد کامل و خلیفهٔ مکمّل بود، اختیار نموده و خدمت سایر کُمَّلین وقت، مثل حضرت شیخ بهاءالدین عمر و مولانا بایزید پورانی و مولانا محمد اسد، رسیده و به شرف صحبت ایشان مشرَّف بودند و، با وجود این که دارا بودن علوم ظاهری و شاعری دائماً مستلزم اصول خودپسندی و جدل است، آن حضرت در اُفت و خیز، گفت و شنید، و خوراک و پوشاک، در میان اصحاب، چنان رفتار می‌نمودند که کسانی که از راه دور آوازهٔ کمالات ایشان را شنیده و به زیارت ایشان می‌آمدند، از بی‌تعیّنی در میان اصحاب و ملازمین، تا معرّفی و القای مسئله‌ای نمی‌شد، نمی‌شناختند. و در تمامی علوم چنان ماهر بودند که در جواب هیچ سؤالی محتاج به رجوعِ هیچ کتابی نبودند.

و، در ضمن همهٔ این اشتغال به افاضت و افادت، طریق عشق مجازی ظاهری را، که قنطرهٔ حقیقت است، می‌پیمودند و، در این موضوع، بی‌اختیارانه اشعار جان‌سوز و غزل‌های دل‌افروز می‌سرودند و گاهی از آتش عشق و شور قلندروار سر و پا برهنه در بیابان‌گردی و صحرانوردی بودند که شیوهٔ ایشان را بعضی از ظاهربین‌ها حمل بر عشق

مجازی ظاهری کرده و از مقصود اصلی و باطنیِ ایشان غافل بودند.

همچنان که در علوم و فضایل ظاهری سرآمد تمام علما و فضلای عصر خود گردید[ند]، در علوم باطنی هم به مراتب عالی‌تری رسیدند و با کتب و رسائل بسیاری در علم تصوفْ اوراق روزگار را مزیّن و اصطلاحات و مسائل دقیق این علم شریف را برای اهل عالم روشن و مبرهن ساختند که تعداد مصنّفات ایشان ثبت خواهد گردید. از اواسط زمان سلطنت شاهرخ سلطان تا اوایل سلطنت ابوسعید میرزا، در داخل شهر هرات ساکن بودند و، پس از آن، در سرخیابان در نزد مزار حضرت پیر مولانا سعدالدین کاشغری اقامت فرمودند و اقامتگاه ایشان مرجعِ جمیعِ علما و اشراف شهر و ارکان دولت و اعیان حضرت و مجمع ارجمندان عهد بود. سلاطین وقت و وزراء هم به زیارتشان می‌آمدند و نیازمندان و عامّه هم از جبهه‌سایی آن آستانْ شرف‌اندوز بودند که این فقیر در زمرهٔ این جماعت بوده و به شرف بساط‌بوسی نایل و رسالهٔ مختصر عروض را برایشان به عنوان سبق می‌خواندم و بدین امتیاز از سایر اقران سرافراز بودم.

مقالهٔ اول

در غرائب اموری که در مصاحبت این فقیر با آن حضرت اتفاق افتاده که التفات و توجهات آن حضرت نسبت به این فقیر از آنها ظاهر است.

روزی شیخ عبدالله کاتب، که با خرید و فروش کتب مشغول بوده و از اولاد مقرّب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری است، رسالهٔ الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری را پیش من آورد. به مطالعهٔ اولِ رساله مشغول شدم. بس که عبارات آن رساله سلیس و معانیش عالی بود، تا به آخرش نخواندم کتاب را نتوانستم از دست بگذارم، چنان که جلب توجه حضّار نمود که یک کتاب را در نشست از اول تا آخر خواندن خالی از غرابت نبود. فردای آن روز، حضرت مولانا به منزل بنده تشریف آوردند و همان رساله حاضر بود، برای ملاحظه به دست گرفتند. یکی از اصحاب صحبت قضیّهٔ دیروزی را به میان آورد؛ حضرت مولانا تبسمی کرده فرمودند: «عجب تصادف غریبی مابین من و شما اتّفاق افتاده، دو سه روز قبل همین کتاب را شیخ عبدالله کاتب پیش من آورد من هم که از اولش شروع به مطالعه کردم دست نکشیدم و تا به آخر خواندم». چند روز بعد که شیخ عبدالله برای گرفتن بهای کتاب آمده بود، بعضی از حاضرین به او گفتند که فلانی، یعنی

بنده، این کتاب را از اول تا به آخر در یک نشست خواندند. شیخ عبدالله از روی تعجب گفتند که این کتاب را برای حضرت مولانا هم بردم این حال برای ایشان دست داد.

دیگر، شبی در مجلسِ یکی از کِبارِ اصحاب وارد شدم، جمعی از اعزّه حضور داشتند. مطهّرِ عودی، که خواننده و نوازنده‌ای مشهور بود و در نوازندگی پدر زهره و در خوانندگی فرزندِ روح‌افزای آن بودند، مشغول تغنّی بود و این غزلِ حسن دهلوی[۵] را می‌خواند که بیت اولش این است:

زهی درونهٔ دل را زمان زمان به تو میلی مرو که می‌رود اینک ز نوکِ هرمژه سیلی

تا رسید به این بیت:

مثال قطرهٔ باران سرشکِ من همه دُر شد چنین دهد اثر آری طلوعِ چون تو سهیلی

بعضی از اهل مجلس از روی اعتراض و بعضی از روی تنبیه به مغنّی گفتند که «سرشک من همه دُر شد» مخوان، «سرشک من همه خون شد» بخوان که «دُر شد» در این‌جا غلط و بی‌معنی است. رئیس مجلس هم با ایشان موافقت کرده و تصدیق نمودند که «دُر شد» غلط است. من از اول مذاکره ساکت بوده و حرفی نمی‌زدم تا حضّار رو به من کرده گفتند: «شما چرا اظهار عقیده در این باره نمی‌کنید؟» من گفتم: «حالا که عقیدهٔ مرا سؤال کردید می‌گویم، همچنان که مغنّی خواندند ــ سرشک من همه دُر شد ــ صحیح است و چنین باید».

چون اهل مجلس این ادّعا را، که مخالف عقیدهٔ همهٔ آنان بود، از من شنیدند به اتفاق رو به من هجوم‌آور شده حرف‌های لِم و لا نُسَلِّم به میان آورده غوغایی راه انداختند. فقیر گفتم: «چون شما جمعاً یک طرفی بوده و من تنها هستم، من از اثبات ادّعای خود عاجز خواهم شد. اگر به حکمیّت و تصدیق یک نفر از خارج این مجلس راضی شوید، به هرچه مقرّر دارید من گرو می‌بندم که طوری که خوانده شد صحیح است». همگی گفتند که امروز مولانا جامی در فن و ادب و شعر مسلَّمِ کلّ است. متّفقاً به حکمیّت ایشان قرار داده شد و گرو بستیم. من، همان وقت، کیفیّت مجلس و بحث و بیت و این که در آن بیت کلمهٔ «دُر» یا «خون» کدام یک مناسب‌تر است نوشته و به نظر حضّار رسانیده به خدمت مولانا فرستادم. آن حضرت در جواب این مصرع را نوشته و به همراهی همان رسول

۵) امیرنجم‌الدین حسن بن علی سنجری متخلّص به حسن (وفات: ۷۲۷)، شاعر پارسی‌گوی و عارف اهل هندوستان، معاصر امیرخسرو دهلوی بود که به تصوف گرایید و در حلقهٔ مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا درآمد.

فرستاده بودند: «سخن دُر است تعلّق به گوش شه دارد». جماعت ملزم شده و انفاس قدسیّهٔ ایشان مایهٔ سربلندی فقیر شد. تا حال این نوع جواب مختصر و مفید برای هیچ سؤالی دیده و شنیده نشده است. فردای آن روز، این قضیّه شهرت یافته و نقل مجالس شد.

دیگر، سالی که پادشاه[۶] تخت خراسان را به تصرّف آورده و طرحِ باغِ جهان‌آرا را انداخته بودند، روز پنجشنبه‌ای، در خدمت آن حضرت، از طرف گازرگاه و دشت، از راه خیابان، می‌آمدیم، سید غیاث‌الدین، که عمارت باغ به او محوّل بود، مقدار زیادی درخت سرو برای کاشتن در باغ جهان‌آرا خریده و به ارابه‌ها بار کرده و می‌آوردند. به آن حضرت سلام کردند. آن حضرت، از روی مطایبه، فرمودند که «آیا باز درخت سروی در این حوالی باقی گذاشتی؟ این همه سرو از کجا باز کردی؟ آیا چند اصله درخت است؟» ایشان در جواب گفتند که «یکصد و چهار اصله درخت است». ایشان فرمودند که: «عجب عددی است!». فقیر فی الفور در جواب گفتم که: «عدد مناسبی است با سرو زیرا که با حساب جمل کلمهٔ **قد** هم صد و چهار است». این فقیر را خیلی تحسین فرمودند.

دیگر، یکی از اوباش، محمد حبیب نام، روزی، در حال مستی، سر راه به حضرت مولانا گرفته و بی‌ادبی‌ها و سفاهت و سقط گفتن آغاز کرده، حضرت مولانا مطلقاً التفات و توجّهی به جانب ایشان نمی‌کنند. فردای آن روز که در خدمت حضرت مولانا راه می‌رفتیم، با همان دیوانه روبه‌رو شده و، به نظر این که مولانا شکایتی از وی به من آورده و از بی‌ادبی‌های آن روزی او حکایتی به من کرده‌اند، نزدیک به مولانا شده و زبان به عذرخواهی گشودند. فقیر تعجب کرده از مولانا علّت این عذرخواهی پریشان را سؤال کردم. در جواب تجاهل فرموده و سخن دیگری به میان آورده و از حرکاتی که از آن دیوانه سر زده بود چیزی نگفتند. اما، روز دیگر، قضیه را از بعضی از اصحاب شنیده و به آن حضرت عرض کردم که «اگر اجازه فرمایید، آن مرد تعزیر و تأدیبی بشود». فرمودند که «هیچ سخنی به او نگویید که او به جزای خود خواهد رسید». پس از چند روزی، در منازعه‌ای که آن مرد را با کسی دیگر روی داده بود، آن دیوانه به قتل رسید.

---

۶) مراد از پادشاه سلطان‌حسین میرزا بایقراست که از ۸۷۳، با تصرّف هرات، به قدرت دست یافت و تا زمان وفاتش (۹۱۱) حکومت کرد. دوران حکومت او یکی از مهم‌ترین و درخشان‌ترین ادوار حکومت تیموریان به شمار می‌آید.

دیگر قرّة العینِ سلطنت، مظفّر حسین میرزا، را پسری به نام احمد حسین میرزا فوت شده بود. حضرت مولانا، به رسم تسلیت، به مجلس سوگواری سلطان‌زاده در باغ سفید تشریف آوردند. این فقیر در دعای سلطان‌زاده و مرثیهٔ پسرش این بیت را گفته بودم که آهسته به حضرت مولانا خواندم:

گر شمع مُرد شمسِ فلک را مدار باد گر قطره ریخت آب بقا برقرار باد

آن حضرت فی‌الفور کاغذ و دوات خواسته و این بیت را نوشتند:

فرزندْ میوه‌ای است ز شاخِ درختِ عمر گر زان که میوه ریخت شجر پایدار باد

سلطان‌زاده مسوَّده را خواسته و سپاسگزاری نمود.

دیگر، وقتی که حضرت مولانا از سفر مکّه مراجعت فرمودند، پادشاه، به اقتضای حوادث روزگار، برای اسکات فتنه و آشوب، به بلخ رفته بودند. زمانی که به پایتخت مراجعت می‌فرمودند، آن حضرت به عنوان استقبال به محلّ مرغاب[۷] تشریف آورده و، بعد از ملاقات سلطان، به منزل بنده آمدند. شب را برای استراحت ایشان چادر بسیار زیبا و با تکلّفی زدند. اتفاقاً، آن شب، بادهای تندی وزیدن گرفت که تمام چادرهای اردو را خوابانده و پاره کرد، چادر آن حضرت هم افتاده و پاره پاره گردید. یکی از گماشتگان آن حضرت، از روی تأسف، گفته بودند که «عجب چادر خوبی بود حیف که به کلّی پاره پاره شد. آیا فرّاشانِ مواظب این کار چه خواهند گفت؟» آن حضرت فرموده بودند که «چیزی نخواهند گفت. فقط می‌گویند کاش این ملّاهای شومْ‌قدم به خانهٔ ما نمی‌آمدند».

دیگر، هم در آن تاریخ که این فقیر سپاهی‌گری و تمام مناصب دولتی و ملازمت را ترک گفته و عزلت اختیار نمودم، آن حضرت شنیده و از روی نصیحت و تنبیه علّت را پرسیدند. فقیر عرض کردم: «از صحبت و اختلاط جنسِ انسان ملولم». در جواب فرمودند: «مقصود از انسان چیست؟ اگر انسانی پیدا کردید به ما نشان بدهید». چون می‌ترسیدم که مرا از آن کار منع نماید، از شنیدن این جواب دانستم که از این اقدام فقیر چندان ناخشنود نیستند، خوشحال و خاطر جمع شدم.

دیگر، آن حضرت با مولانا ساغری همواره شوخی و مطایبه می‌فرمودند. روزی مولانا ساغری حاضر بود، حضرت مولانا، از روی مطایبه، اشعار ایشان را تحسین

۷) مرغاب، در تداول خراسانیان، به آب اندک چون چشمه یا قناتی خرد گفته می‌شود. محل مرغاب جایی است که رودخانهٔ مرغاب از کنار شهر مرو می‌گذرد.

می‌کردند و ساغری اشعار خود را از روی اهتمام و با کرّ و فرّ می‌خواندند به نحوی که، اگر کسی بی‌وقوف از نکات شعری حاضر بودی، اشعارش را متین و پـر مـعنی تـصور می‌نمودی. فقیر عرض کرد: «عـلاوه بـر ایـن کـه اشـعارشان خـوب است، خـوب هـم می‌خوانند». آن حضرت فرمودند: «در این قسمت است که ما را بازی می‌دهند». وقتی ساغری ادّعا می‌کرد که برخی از شعرا اشعار پرمعنیِ او را می‌دزدند، آن حـضرت ایـن قطعه را فرمودند:

ســاغری مــی‌گفت دزدان مــعانی بــرده‌انــد هر کجا در شعرِ من یک معنیِ خوش دیده‌انـد
دیدم اکثرْ شـعرهایش را یکـی مـعنی نـداشت راست می‌گفت این که معنی‌هاش را دزدیده‌اند[۸]

ایضاً، وقتی که فقیر به نظم و تتبّع خمسه مشغول بودم، در داستانی، حضرت شیخ نظامی و امیرخسرو دهلوی و حضرت مولانا جامی را، که هـر یک **خـمسه‌ای** مـنظوم نـموده و زحمت‌ها کشیده‌اند، مدح کرده و، از روی اخلاص و نیازمندی، خود را تابع و پیرو آنان گرفته و گفته بودم:

میر که گفت رابِعُهُم کَلْبُهُم یافته فیض سخن از قَلبُهُم

وقتی که همان مثنوی را می‌خواند، چون به این بیت رسید، فقیر، از روی مطایبه، گفتم: «در ترکیبِ **قَلبُهُم، از** به معنی «مِن» است و «مِن» از حروف جارّه است که کلمهٔ مابعد را مجرور می‌نماید و، در این صورت، قافیه غلط است». این مطایبه را مولانا جدّی فرض کرده و جواب دادند: «باکی نیست» و حضرت مولانا جامی هم، قریبِ به این مضمون، از روی مطایبه، اعتراضی فرموده بودند که «می‌توان گفت از نوع توارد بوده است».

دیگر، مولانا عبدالصمد خوشنویس[۹]، که از خطّاطان مشهور عهد خود بـود، وقـتی

---

۸) ساغری نوائی، به قول نوائی، صاحب **مجالس النفائس**، از ولایت ساغر و در سلک شعرای هـرات بـود و در همان شهر درگذشت و در نواحی خیابان به خاک سپرده شد.

۹) به قول نوائی، ملّا عبدالصمد، از مشهد مقدّسهٔ رضویه است. میرعلیشیر دیوان مولانا عبدالرحمن جامی را بدو کتابت فرمود و برای تصحیح پیش مولانا فرستاد. بعضی جاها را که سهو شده بود مولانا به خط خود اصلاح کرد و این قطعه را گفت:

خــوش‌نویسی چـو عـارض خـوبان ســخنم را بــه خـط خـوب آراست
لیک در وی ز ســــهوهای قــلم گــاه حـرفی فـزود و گـاهی کـاست
کردم اصلاحِ آن من از خطِ خویش گر چه نامد چنان که دل می‌خواست
هــر چــه او کــرده بــود بـا سـخنم من بـه خـطّش قـصور کـردم راست

←

دیوان قدیمی مولانا را برای این فقیر نوشته و در تهذیب و تذهیب آن سعی وافری به کار برده بود. پس از اتمام، خدمتِ حضرت مولانا فرستاد و ادعای مقابله و مرور نمودم. فرموده بودند: «کاتبِ این دیوان شخصی با سلیقه و خوش‌طبع است. شاید احتیاط را به کار برده و احتیاجی برای مقابله باقی نگذاشته باشند». فردای آن روز که شرف خدمتش را درک کردم، فرمودند که «این کتاب را مقداری مطالعه کردم. نوع غریبی نوشته شده، مثل این که ملتزم بوده که یک مصرع را بی‌غلط ننویسد و در بعضی جاها یک بیت دو بیت بلکه زیادتر هم ترک گفته و به کلّی ننوشته». فقیر خواهش کردم که، اگر اصلاح این کتاب به قلم مبارک آن حضرت انجام یابد، بر زینت کتاب افزوده و مایهٔ مباهات این فقیر خواهد بود. از روی لطف قبول فرمودند و غلط‌های بسیاری تصحیح و حکّ و اصلاح آن را متحمل شدند تا دیوان به آخر رسید و، در آخر دیوان، این قطعه را نوشته بودند.

خوش‌نویسی چو عارضِ خوبان — سخنم را به خط خوب آراست
لیک هر جا درو ز سهوِ قلم — گاه چیزی فزود و گاهی کاست
کردم اصلاحِ آن من از خطِ خوش — گر چه نامد چنان که دل می‌خواست
هر چه او کرده بود با سخنم — به خطِ او قصور کردم راست

وقتی که سلطان یعقوب از این فقیر کتاب خواسته بودند، از آن دیوان نفیس‌تر کتابی سراغ نداشتم که، در هر بیت بلکه در هر مصرع آن، خطی از حضرت مولانا بود. همان را فرستاده و کیفیت را هم به ایشان نوشتم. در جواب خیلی اظهار خوشوقتی و ممنونیّت کرده بودند.

دیگر، روزی حضرت پادشاه به خانهٔ این فقیر تشریف‌فرما بودند، سر سفره فرمودند که «از این اطعمه، حصّه‌ای هم برای مولانا باید فرستاد». قرار بر این شد که، به واسطهٔ خواجه دهدار که از ظرفا و ندما بود، فرستاده شود. خواجه دهدار از یک برّهٔ بریان که فوق‌العاده چاق بود انتخاب کرده و برد. خواجه دهدار، که مالک اشتهای مفرط بود، در حضور حضرت مولانا، در وصف آن طعام، زیاده از حد مبالغه می‌نماید. حضرت مولانا، که رغبت بلکه طمع خواجه را می‌بیند، از روی مرحمت می‌فرمایند: «شما هم بنشینید و مشغول باشید». خواجه دهدار با کمال میل و اشتها مشغول می‌شوند و حضرت مولانا

← از این رو، وی ترک کتابت کرد و روی به افشانگری و سیاهی‌سازی و رنگ‌کاری آورد و در آن باب اشتهار تمام یافت و اختراعات کرد. (مجالس النفائس، ص ۱۵۰).

این قطعه را نوشته و می‌فرستند:

ای خواجه مرا به لطفِ خود پروردی — زآوردن پشت و دنبه فربه کردی
بنشستی و دنبه را به رغبت خوردی — بردی به شکم آنچه به پشت آوردی

دیگر بار، روزی، به وسیلهٔ خواجه دهدار، خوان اطعامی حضور حضرت مولانا فرستادم که از پشت گوسفند و برّه تهیه شده بود. خواجه آن هدیّه را به خود اِسناد داده و اهداءِ آن را از خود قلمداد کرده و تفاخری به خرج می‌دهد که حضرت مولانا، در این باب، این قطعه را می‌فرمایند:

خواجه آورده بهرِ سفرهٔ ما — پشتِ آن یک دو گوسفند که کشت
لیکن از دستِ نخوتِ جودش — نشد آلوده‌ام بدان انگشت
هست از آن باخودش تصوّرِ آن — که به حاتم همی رسد به دو پشت

دیگر، این فقیر، از روی نیازمندی و تبرّک، تحفه و هدیه‌ای از نقد و جنس هر وقت که به خدمتشان می‌فرستادم، اغلب، به واسطهٔ خواجه دهدار بود. وقتی، در شمارهٔ وجهی، اختلاف‌گونه‌ای واقع شده بود، این قطعه فرموده‌اند:

خواجه دهدار از عطیّهٔ میر — هر چه آرد ز درهم و دینار
مزدِ پا برگرفته می‌گوید — ناشمرده که پانصد است و هزار
هیچ در خاطرش نمی‌گردد — فکرِ شرمندگیِ روزِ شمار

و نیز، وقتی دیگر، در همین مادّه، این قطعه را فرموده‌اند:

به دهدار گفتم که بردار بخش — از آن صُرّه کز وی سرافراشتم
ز انصاف دم زد کزان بخشِ من — همان بس که در راه برداشتم

دیگر، روزی بامداد، آن حضرت به خانهٔ فقیر تشریف آورده بودند. در صحن خانه، یک دو جفت طاووس بود که تازه از آشیانه بیرون آمده و پرهای خود را چتر زده بودند که ایشان در صُنع نقاشی و غرابتِ نقش‌بندی از روی تعجّب کلماتی می‌فرمودند. در ضمن این که گفتگو در طاووس بود، فرمودند که در نزد بعضی‌ها، طاووس بدون این که جفت بشوند تخم می‌گذارد و بعضی می‌گویند، در حال مستی که دارند، از چشم طاووس نر یک قطره آب به چشم ماده رسیده و منتج تخم‌گذاری می‌گردد. و به طرف فقیر نگاهی کرده فرمودند که این سخن استبعاد ندارد؛ زیرا که امیرخسرو دهلوی، در بعضی از رسایل خود، این معنی را اظهار کرده و خود از اهالی هندوستان است تا تحقیقی نکرده باشند شاید نمی‌گفتند. اگرچه این فقیر کذب محض بودن این مسئله را

می‌دانستم، اما پیش ایشان امیرخسروی را نه تصدیق کردم و نه تکذیب و ساکت ماندم. علت سکوت و جواب ندادن فقیر را پرسیدند. به ملاحظهٔ ادب گفتم: شاید در هندوستان این حال طاووس را رخ می‌دهد. ایشان دیگر نه در اثبات عقیدهٔ امیرخسروی و نه در نقض سخن فقیر اصراری نورزیدند که تصدیق هیچ طرف را تعیین نمی‌داشتند. اما فقیر در این فکر بودم که، در مقابل تصوّرات امیرخسرو که صاحب مقامی هستند، در اثبات ادّعای خودم، چه چاره و تدبیری کنم که، در این حال، طاووس نر روی طاووس ماده جستن کرده و جفت شدند. حضرت مولانا خندیدند و فرمودند که این گونه اتفاق از غرایب امور است که هم شبهه رفع و هم ادّعا ثابت گردید.

دیگر، صفی‌الدین محمد، فرزند حضرت مولانا، به رحمت خدا واصل شده و به مجلس عزا برای اظهار تسلیت و همدردی می‌رفتم. در راه، یار عزیز شیخم، سهیلی، و مولانا صانعی همراه شدند. در حین ورود به مجلس که پر از اکابر و اشراف بود، از هیبت مجلس و رتبه و شوکت آن حضرت سکوتی دست داده و سخنی راجع به تسلیت و تعزیت نتوانستم بگویم. همرهان هم تبعیّت به فقیر کردند. پس از لمحه‌ای که موقع اظهار تعزیت گذشته بود، برای رفع خجلت، به خیال الفاظ مناسب با تاریخ افتادم. از اتفاقات حسنه، جملهٔ «بقای حیات شما بادا» حساب کردم راست آمده از روی احتیاط مرتبهٔ دیگر حساب شد. پس از رفع شبه دوات و قلم خواسته به کاغذی نوشته و رقم (۸۸۱) بالای آن نوشته از روی اعتذار به خدمتشان تقدیم داشتم. تحسین‌ها فرموده و فی المجلس بدین نوع منظوماً فرمودند:

گلِ بوستانِ لطافت صفی		چو شد سوی جنّت ز باغِ فنا
عزیزی پیِ پُرسه تاریخ گفت		که «بادا بقای حیات شما»

روزی در خدمت آن حضرت بودم. صحبت از انوری و قصاید او بود. فرمودند که من اشعار و قصاید انوری را کمتر دیده بودم. در این روزها، دیوانش به دست من رسیده و چندی به مطالعهٔ آن مشغول بودم که فی الواقع در بعضی جاها از مراتب کلام بشر تجاوز کرده و به حدّ اعجاز رسیده. این فقیر، که نزد اصحاب به ارادت و معتقد کامل بودن در حق انوری متّهم بودم، از این طرز تعبیر آن حضرت بی‌نهایت خوشحال شده و خواهش نمودم قصیدهٔ دالیّهٔ انوری که مطلع آن این است:

گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد

یک مرتبه خوانده شود. آن حضرت متبسم شده فرمودند که عجب قصیده‌ای انتخاب کردید. زیرا، در این دو سه روز، همان قصیده را من خوانده از بس که خوشم آمد استقبال از آن قصیده کرده‌ام. و مسوّدهٔ آن را بیرون آورده و به این فقیر مرحمت فرمودند که مطلعش این بیت بود:

هر که را در دهان زبان باشد در ثنای شهِ جهان باشد

پس از خواندن قصیده، از روی گستاخی عرض کردم: قصیدهٔ انوری را که سحر خیال می‌کردیم، این را معجزه توان گفت.

مقالهٔ دوم

در ذکر مراسلات و رُقعجاتی که از آن حضرت به این فقیر رسیده یا این فقیر به ایشان نوشته‌ام.

فقیر از مرو عرضه داشتی کرده و، برای اختصار، به یک رباعی، که در آخر عریضه نوشته شده بود، اکتفا می‌نماید:

تا دور فتاده سرم از خاکِ درت هر روز دهم به نامه‌ای دردِ سرت
بیخود گردم چو نامه آید ز برت من بی‌خبر از نامه چه دانم خبرت

در جواب نامه نوشته بودند:

زان دم که فتاد اتّفاقِ سفرت تا بو که کنم گهی به خاطر گذرت
گر مرغ پرد سویِ تو یا باد وزد خواهم که دهم به‌نامه‌ای دردِ سرت

چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم، جز اعتذارِ رقم‌های* متتابع که در چند روز واقع شده، معنیی در دل نگشت و صورتی به خاطر نگذشت، اگر چه این نیز خالی از دغدغهٔ تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی‌شایبهٔ تضییعی نه.

گر بنالم پیش تو از ناله دردِ سر بود ور بخواهم عذرِ آن درد سرِ دیگر بود

پس از چند روز، باز در مرو این رقعه از آن حضرت رسید:

تحیّاتی که چون از دل برآید همه روحانیان را جان فزاید
شمیمِ آن در این فیروزه منظر دماغِ قدسیان دارد معطّر

و، در آخر رقعه، این دو بیت مرقوم بود:

* چنین است در اصل؛ شاید تحریف «رقعه‌ها» باشد.

جز این کارت مبادا گاه و بی‌گاه — که در ظلّ ظلیلِ دولتِ شاه
خطِ حظّ خود از دل برتراشی — برای حق پناهِ خلق باشی

و السلام.

فقیر این طور جواب دادم:

سلامی کِش چو مرغ جان سراید — چو روح اللّه روان‌بخشی نماید
همه الفاظش از عینِ مواسا — چو نطقِ احمدِ مرسل دل‌آسا

و در جواب دو بیت آخری ایشان، در آخر رقعه نوشتم:

امیدم آن که از ارشادِ مخدوم — به روی نامه گردد هر چه مرقوم
ز امرش چون قلم سر برنتابم — به توفیقِ وقوعش بهره یابم

وقتی که پادشاه در قشلاق مرو بود، خبر وفات استاد حسن از عراق رسید. فقیر، در این موضوع، بیت اول مثنوی حضرت مولوی را تضمین کرده به حضور حضرت مولانا چنین نوشتم:

شرح هجرِ شاه استادان حسن — بشنو از نی چون حکایت می‌کند
بند بندِ او جدا گشته ز غم — وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

در جواب مرقوم داشته بودند:

شد نیِ خامه دلم راترجمان — بشنو از نی چون حکایت می‌کند
بازبانِ تیز و چشمِ اشک‌ریز — از جدایی‌ها شکایت می‌کند

حکایتِ نمادیِ ایّام فراق و شکایتِ توالیِ آلامِ اشتیاق بیش از آن است که به مددکاری دوات دهان بسته و به دست‌یاری خامهٔ زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طیّ این صحیفه نثر آن میسور. لاجرم سدّ آن باب کرده التماس می‌رود که

در آن ساعت که بی تشویشِ اغیار — در آن فرخنده مجلس باشدت بار
زمین بوسی به تعظیمی که دانی — زمین‌بوس دعاگویان رسانی

دولتی از انتها مصون و سعادتی از انقطاع مأمون میّسر باد. بالنبیّ و آله الا مجاد.

در همان ایّام مسافرت، فقیر این رقعه را نوشته و فرستاده بودم:

نیِ کلکت شکرِ معنی را — کرده چو نیشکر از جوف برون
خطِ او را خطِ مشگین صورت — در تهِ خط رخِ زیبا مضمون
بلکه هر دانه‌ای از نقطهٔ او — تاجِ معنی را دُرِّ مکنون

رقعه‌ای از روی التفات فرستاده بودند بل گوهری که از بحر طبع عمّان‌سمات بیرون داده بودند رسید. بر هر تقدیر، بر تاج تارک دوخته شد و خانهٔ چشم و دل بدان افروخته گشت. آفتابِ

ارشاد بر سرِ طالبانِ رُبعِ مسکون و بر سر قابلانِ چرخ* گردون پاینده باد. والسلام.

آن حضرت در جواب این رقعه را مرقوم [داشته] و فرستاده بودند:

نیِ کلکِ تو طفلِ معنی را به نباتِ حسَن بپرورده
غرّهٔ صبح را ز طرّهٔ شام رشکِ رخسارِ نوخطان کرده
قصّهٔ کوته شب درازِ مرا پاره پاره به روز آورده

صحیفهٔ شریفه مشحون به معانی و عبارات لطیفه و مملوّ از نکات و خرده‌دانی نزدیکانِ دور و دورانِ نزدیک به حضور را مشرّف ساخت. در صورتِ هر خطّی حظّی روی نمود و از عکسِ هر حرفی فرحی پرتو انداخت.

از شَوْکِ شکْوَه غنچه‌های شُکر و ثنا دمانید و از خارِ گِله گل‌های مَحْمِدَت و دعا شکفانید.

گر لطف تو بگذرد به‌خارستان‌ها خارستان‌ها شود بهارستان‌ها

حکایتِ گله و شکایت [و] شکوه بنا بر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ این فقیر گله تصور کرده‌اند و تحت تحریر و تقریر آورده والا

نباید از تو چنان معامله‌ای که کسی را رسد دران گله‌ای
نیست از تو بجز گله گله‌مند زان که لطف تواش ز بیخ بکند

حقْ سبحانه همواره در نظرِ رأفت خودشان دارد و به آفتِ نظر به خودشان نگذارد، والسلام.

روزی در خدمت آن حضرت بودم و از هر نوع نظم سخن می‌فرمودند. در اثنای مذاکره، قصیدهٔ موسوم به «دریای ابرار» امیرخسرو دهلوی مذکور شد. این فقیر، در توصیف قصیدهٔ مزبور، راه مبالغه را پیموده و محقّ هم بودم و چنین هم مشهور است که امیرخسرو دهلوی گفته که، اگر از حوادث افلاک و نوایب روزگار تمام منظومات من از صفحهٔ زمان محو شده و همین قصیده باقی بماند، مرا بس است که هر که بخواند اقتدار مرا در تصرّفِ مُلکِ نظم خواهد دانست. گویا مبالغهٔ من بدین پایه در مجلس آن حضرت مناسب نبوده است که آن حضرت هیچ نفرمودند تا مجلس تمام شد. پس از چند روز که پادشاه به قشلاق مرو عازم بودند و از ملتزمین رکاب شاهی بودم، برای وداع و تحصیل اجازه به خدمت حضرت مولانا رفتم. بعد از آن که اجازه و رخصت داده و فاتحه‌ای خواندند، در حین خروج از خدمتشان جزوه‌ای در آورده به فقیر عنایت فرمودند. باز نموده دیدم قصیدهٔ «لجّة‌الاسرار» است که در مقابل «دریای ابرار» امیرخسرو است که در آن روزها فرموده‌اند و هر کس بخواند می‌داند که از قصیدهٔ دهلوی عالی‌تر و رنگین‌تر

---

* در اصل: چون

است. نیازمندی کرده و سوار شده به راه افتادم. همان روز منزل در توقّوز رباط [نُه رباط] بود. بین راه قصیده را با کمال خوشحالی تماماً خواندم و مطلع قصیدهٔ «تحفة‌الافکار» به‌خاطر آمد. پس از رسیدن به منزل، همان مطلع را نوشته به واسطهٔ قاصدی به حضورشان فرستادم که اگر لایق بدانند و اشاره فرمایند به اتمام آن مشغول باشم. آن حضرت، در جواب، تحسین و تشویق نموده و امر فرموده بودند که البته تمام نمایم. فقیر تا رسیدن به مرو قصیده را به نام آن حضرت تمام نموده و از مرو به خدمتشان فرستادم.

مطلع قصیدهٔ «دریای ابرار» این است:

کوسِ شه خالیّ و بانگِ غلغلش دردِ سر است هرکه قانع شد به خشک و تر شهِ بحر و بر است

مطلع «لجّة الاسرار»:

کنگر[ه‌ی] ایوانِ شه کز کاخِ کیوان برتر است رخنه‌ها دان کش به‌دیوارِ حصارِ دین در است

مطلع «تحفة الافکار»:

آتشین لعلی که تاجِ خسروان را زیور است اخگری بهرِ خیالِ خام پختن بر سر است

قصیدهٔ «تحفة الافکار» بدین بیت خاتمه می‌یابد:

بود یومِ جامعِ شهرِ رجب تاریخ آن طرفه‌تر کاین روز و ماه اتمامِ او را مظهر است

و در این تاریخ غرابتی هست که از حساب روز و ماهِ آن تاریخِ سال حاصل است. آن حضرت، در جواب، این رقعه را فرستاده بودند:

بعد از ادای وظایف دعا، مقرون به اجابتِ سَمِعَ اللهُ لِمَن دَعا، آن که به تازگی قاصدی رسیده و قصیدهٔ تازه‌ای رسانید.

چو حرفی چند خواندم زان قصیده دل خاصانْش اندر قید دیدم

در آن اثنا چو شد چشمِ بصیرت گشاده جمله دل‌ها صید دیدم

هر چند، از مطلع تا مقطع، در هر بیت و مصرع، خاطرِ به سرعتِ نفوذ مباهی به هر حرفی فرو شد چون سیاهی هیچ نقصان ــ جز این که، دفعِ عین الکمال را، در حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند، از هیچ چیزی ساخته این ناقص را لباسِ اوصافِ کمال پوشیده ــ به نظر اندیشه در نیامد. آری

مَشّاطه چو چهرهٔ بُتان آراید از نیل خطی کشد پیِ دفعِ گزند

از فحوای آن، چنان معلوم شد که خدمتِ ایشان را ارادتِ اقبال بر قبلهٔ مقصود و اِعراض از نمودهای بی‌بود متأکّد شده، اَلحَمْدُلله عَلیٰ آلائه. اما، اگر چنانچه در تغییر امورِ صوری و ترکِ اَشغالِ غیر ضروری چون ملایم مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه نرود، دور نمی‌نماید. هیچ

جا نیست که مقصود ظاهر نیست و جمالِ ظهورش را جز کمالِ ظهور ساتِر نی.

گر نه هر جایی جمالِ خود نمود — وَ هْوَ مَعْکم اَیْنَما کُنتُم چه بود
ماهی اندر آبِ جوی است آبْ جوی — می‌زند بر چشم و گوشش آبِ جوی
گر شود از آب آگه هم به آب — وارهد جانش ز پندارِ حجاب

حق سبحانه همگان را از حقیقتِ قربِ به مقصود آگاه گرداند و دستِ همّت از نمودهای بی‌بود کوتاه. والسّلام والإکرام.

و، به عنوان صلهٔ قصیده، یک عدد کلاه و یک عدد رومال عنایت فرموده بودند که موجب اعتبار و آبروی فقیر گردید و، در حاشیهٔ مکتوب، چنین مرقوم بود که «طاقیه فرقِ ترکِ تاجِ تکلّف کرده را و پارهٔ کرباسْ نشفِ رطوبتِ دست از جهان شسته را فرستاده شد».

چون قصیدهٔ «تحفة الافکار» در طرز و تتبّعِ قصیدهٔ امیرخسرو و قصیدهٔ مولانا و در تعریفِ عالَمِ فقر و استغنا و مذمّتِ توجّه به علایقِ دنیوی بود و قصیدهٔ مزبور شهرت یافت و به عرض پادشاه رسید، از نهایت حسن خلق و وسعت مشرب، تحسین فرمودند. این فقیر محجوب شده و به خیال آمد که بر این قصیده تتبّع و استقبال دیگری نموده باشم که منحصر به اوصاف فقر و درویشی بوده و به نام مبارک پادشاه زینت داده شود. این مطلع گفته شد:

خرقهٔ پُر بخیه کاهلِ فقر را اندر بر است — بر فرازِ عالمِ معنی سپهر و اختر است

به عرض پادشاه رسانیده و از روی نیازمندی اجازهٔ اتمام خواستم. تحسین و امر به اِتمام آن فرمودند و همان مطلع را از مرو نوشته به حضور حضرت مولانا هم فرستادم. در رقعه‌ای که فرستاده بودند این دو بیت مرقوم بود:

زهی کرده از شوقِ شهبازِ طبعت — همایانِ قدسی هوای تذروی
ز مردم فرستاده‌ای مطلعی خوش — کز اهل سخن مثل آن نیست مروی

ایامی که به ملازمت و کارهای دولتی مشغول بودم و از کثرت اشتغال و تشتّتِ حواس از روی اضطرار همواره برای کرانه‌جویی و فراغتْ التماسِ توجهی از حضرت مولانا می‌کردم، ایشان از روی نصیحت و موعظه هر زمانی به یک نوعی فقیر را تسکین می‌دادند. زمانی که در حوالی مرغاب بودیم، باز در این موضوع رقعه‌ای به خدمتشان عرض و این دو بیت را نوشتم:

تا کی چو صبا هر طرفم جلوه‌گری — خواهم سوی سرو خود کنم پی سپری

فـریادکنان و خـاک بـر سر فکـنان	گویم که خلاصم کن از این در بـدری

در جواب، رقعهٔ پندآمیزی فرستاده و این دو بیت را هم نوشته بودند:

از دیده جان اگر به جانان نگری	از تفرقهٔ جهان کجا غصّه خوری
این تفرقه هرگز چو نگردد سپری	با تفرقه جمع باش تا بـهره بـری

حضرت مولانا، در سفر مکّه، از بغداد نامه‌ای نوشته بودند به غایت رنگین و غزلی درج فرموده بودند که مطلعش این بود:

بر کنار دجله دور از یار مـحروم از دیـار	دارم از اشکِ شفق‌گون دجلهٔ خون بر کنار

فقیر، در جواب، همان غزل را تتبّع کرده به خدمتشان فرستادم که بیت اول آن ایـن است:

شام هجران کو به مغرب شد نهان خورشیدوار	یـاربَش صـبحِ وصـال از جـانبِ مشـرق بـرآر

و، در آخر رقعه، این رباعی را نوشتم:

این نامه نه نامه دافعِ دردِ من است	آرامِ درونِ رنـــج‌پروردِ مـــن است
تسکینِ دلِ گرم و دمِ سردِ من است	یعنی خبر از ماهِ جهانگردِ من است

در مراجعت از سفر مکّه، جواب این رقعه را از حلب فرستاده و در آخر این ربـاعی را نوشته بودند:

این رقـعه نـه رقـعه، مـایهٔ هـر طـربی است	تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است
زیـــن ســـان کـه بـود مـختصر و پـر مـعنی	گـــویا ز جـــوامـع الکـــلم مـــنتخبی است

وقتی که آن حضرت از سفر مکّه مـراجـعت فـرمودند، پـادشاه در بـلخ بـود. رقـعهٔ تهنیت‌آمیزی نوشته و به واسطهٔ قاصدی فرستادم که خبر سلامت ایشان را بیاورد و این رباعی در آن قید شده بود:

انـــصاف بـــده ای فـــلکِ مـینا فـام	تا زین دو کدام خوب‌تر کـرد خـرام
خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح	یا ماه جهانگرد مـن از جـانب شـام

در جواب، نامهٔ مفصّلی نوشته و این رباعی را درج فرموده بودند:

با کلکِ تو گفت نـامه کـای گـاه‌خرام	صد تحفهٔ خوش به روم آورده ز شام
گـر پـای تـو در مـیان نـباشد نـرسد	مـــهجوران را ز جـانبِ دوست پـیام

فقیر، در راه استرآباد، از دهنهٔ تخت سلیمان این رباعی را به خدمتشان فرستادم:

ای بـــاد دلم بشـــد دگـر جـانب یـار	جان هم ببر و به پـای او سـاز نـثار
وانگه قـدری ز خـاکِ پـایش بـردار	بـــهرِ عـــوضِ جـانِ مـنِ دل‌شـده آر

در جواب نوشته بودند:

ای باد چو آمدی ز سر منزلِ یـار　　آمد به دلم ز آمدنت صـبر و قـرار
نامد به قرار از این قَدَر جان زینهار　　او را ببر و بدان کـه دانـی بسـپار

در نزدیکی جیک‌تو، از حضرت ایشان این نامه رسید:

سلامی کرده از سین تـیز دنـدان　　گشــاده عـقده‌ها از رشـتهٔ جـان
ســـلامی از کـــمندِ طـرّهٔ لام　　دلِ صـــــاحبدلان آورده در دام
سلامی خوش‌تر از فردوسِ اعلی　　الف در وی کشیده قد چو طوبی
بـه زیـرِ آن الف از چشـمهٔ مـیم　　عیان دریای طوبی عـینِ تسـنیم

تحفهٔ صحبتِ شریف و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده، معروض آن که، چون خدمت مولوی را شوقِ رکاب‌بوسی عنان‌گیر شده بود و خود را به فتراک او بستن واجب نمود، لاجرم این رقعه مصحوبِ رساله‌ای که به تجدید به تحریر پیوسته به حضور فرستاده شد. اگر مصلحت دانند، به عرض همایون برسانند و الّا

هر چه نه مقبولِ دلِ پاکِ تست　　بایدش از صفحهٔ ادراک شست

دولتِ عاجل مفضی به سعادتِ آجل بر وجه اکمل میسَّر و محصَّل باد.

در روزهای رسیدن این نامه، عارضه‌ای بر مـزاجشـان مسـتولی شـده و بـی‌حضور بوده‌اند که، بعد از چند روز، خبرِ صحّت ایشان آمد. فقیر این رقعه را به ایشان فرستادم:

نیازی که از سجده از حدّ افزون　　شده جبهه‌اش داغ از نـقطهٔ **نون**
پس آن‌گه ز **یا** از پیِ شوق دیدار　　ز روی رقـم آهِ دل کـرده اظـهار
دگر از **الف** در وفـا بـوده یکـتا　　چو سرو چمن آمده پای بـرجـا
ز **زا** تـا کـند شـامِ غـم را مـنوّر　　عیان ساخته ماه و بالایش اختر

بعد از چنین نیازی که مرقوم گشت و رفع اخلاصی که بر زبان خامه گذشت، مـعروض رأی بندگانِ قدسی آشیان آن که چنین استماع افتاد که ده و پانزده روزی عارضه‌ای دست داده بود و ماهِ تمامِ سپهرِ معنی رو به ضعف نهاده، مخلصان را از این خبرْ سپهرآسا سرگردانی و ذرّه‌کردارْ پریشانی دست داد. بحمدالله و المنّه که بعدِ دو هفته همان پیکر عِلوی‌خرام رو به برجِ صحّت و جمال آورده و میل به اوجِ قوّت و کمال کرده؛ سجدات شکر به جای آورده، فلان را به جهة تحقیق این حال و تصدیق این مقال فرستاده شد. ملتمَس آن که به زودی بازش گـردانـند و فقیران را از خوشیِ آن خبر خوشحالیِ تمام رسانند. کیفیّت رساله از نکات مملوّ و مشحون و گذشتن آن در مجلسِ همایون به زودی معروضِ مجلسِ عالی خواهد شد. سایهٔ ارشاد بر سر بنده و آزاد مؤبَّد باد.

وقتی که پادشاه به تسخیر ولایت قندر عزیمت داشتند، آن حضرت و سایر امرا این

یورش را مایل نبودند. آن حضرت به این فقیر فرمودند که هر چه ممکن است در فسخ این عزیمت سعی کرده شود. در صورتی که امکان‌پذیر نشده و عزم جزم شد، به این‌جانب بنویسید و این فقیرآنچه لازمهٔ سعی بوَد به عمل آورَد. چون تقدیر چنین رفته بود، پادشاه از محل تخت خاتون بدین عزم مصمّم شدند. فقیر کیفیّت را به خدمت آن حضرت عرضه داشته و این رباعی را نوشتم:

گفتم فلکم به هر طرف راننده است — سرگشتگی آرنده و گریاننده است
نی نی داند هر آن که او داننده است — کو نیز اسیر [چرخْ] گردانـنده‌است

آن حضرت رقعه را جوابی فرستاده و این رباعی را نوشته بودند:

ایزد که به حرفِ ما قلم راننده است — بر ما و تو اسرارِ قِدَم خواننده است
با او دل ما بدان پَری ماننده است — کش بادبه پشت وروی‌گرداننده‌است

در نواحی شَبُرغان[۱۰]، این مرقومه از آن حضرت رسید:

خوانده به صریرِ کلکِ تو دوران را — در داده صلای وصلْ مهجوران را
قانونِ شفا نوشته رنجوران را — بنشانده بدان آتشِ محروران را

چون ورودِ رقعهٔ شریف از حدودِ آن بقعهٔ منیف بر مخلصان صدقْ‌انتما کَوُرودِ الضّماءِ عَلَی الماء به ظهور انجامید هر یک از دیدهٔ رَمَد رسیده و سینهٔ کَمَد کشیده از قلقِ حدّتِ مرارتِ مذاق و اضطراب و شدّتِ حرارتِ اشتیاق به موطن الفت و نشیمنِ زلفت بیارمید.

بـه راحت قـرین بـاد آن دست پـنجه — که خود را بدین مَکْرُمت ساخت رنجه

و بدین نحو جواب عرض شد:

نزدیک شد از دولتِ دیدار تـو دور — گر هم‌گسلند جان و جسمِ رنـجور
.... — تا من شوم از حضور وصلت مسرور

رقعه‌ای که نظمش جان و دل پریشان را در سلکِ انتظام و نثرش گوهرِ دو دیدهٔ اشک‌افشان را بر رویِ کهربا فام پاشید، در این وِلا*، به مخلصانِ دور و دورانِ از دولتِ وصال مهجور رسید. پیِ تسکینِ اضطرابِ جان و دلِ غم‌اندوز، بر سینه‌اش نهادم و، به جهتِ آرامِ گریه‌های جانسوز، بالای چشمِ گریانش جا دادم. امیدواری آن که سوختگانِ فراق را گاهی به همین سیاق به یاد آرند و دل‌افروختگانِ آتشِ اشتیاق را به نوازشِ رقعه‌ای شاد دارند.

در نواحی اندخود این رقیمه از ایشان رسید:

---

۱۰) شَبُرقان یا شَبُرغان یا شابرغان، یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، در سر راه مرو به بلخ در ناحیهٔ کوهستانی واقع و میان این شهر و شهر بلخ فاصلهٔ اندکی بوده است.

* وِلا: نزدیکی

دعایی بدایتِ آن مضمومْ معالشوقِ و الغَرام* و نـهایتِ آن مـمدود اِلیٰ یـومِ القـیام و العـینُ مفتوحةٌ اِلی الإجابة مِن المَلِک العَلام، به صوت نیاز، نثارِ بساطِ جرأت و انبساط می‌گردد و میل و شعف به نیلِ شرفِ ملاقات بیش از آن است. عشیّات و غدات*، در اعمال قلم و دوات، ادای شمّه‌ای از آن توان کرد، لاجرم عنانِ قصد و نیّت از صوبِ لَن اُمنیّت معطوف داشته بدین دو بیت مصروف می‌گردد:

زیرک آن کس که در خرابهٔ دهر — درِ گـــنجینه‌های راز زنـد
جـاهِ کـوتاه زیـر پـای نـهد — دست در دولتِ دراز زنـــد

لایَزال روضهٔ امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادتِ جاوید به آن پیوند. والسلام.

فقیر بدین رقعه جواب عرض کردم:

نامه‌ای که از حرف اول رویِ نیاز ظاهر کرده باشد و از دوم شعلهٔ آتشِ شوق از دل برآورده و از دوی دیگر غم دل نموده و از هر صفحهٔ نو روش همان طریق پیموده به موقف عرض رسانیده معروض می‌گرداند که در این وَلا که رقعهٔ شریف آمد

بوسیده به چشـم خـود نـهادم — بـــالای ســـرش مُـقام دادم
هم باعثِ نور چشمِ من گشت — هم فرقِ سرم ز چرخ بگـذشت

قاصد که به سخن‌های زبانی نواخت، به ارسال کتابِ محبت‌نامه و شراب صندل مشرّف ساخت، هر دو را به خدمتش داده و به خدمت فرستاده شد. امید آن که صورتِ محنتِ فراق از مطالعهٔ آن تصور نمایند و درد و رنج اشتیاق را از شربت وصال معالجه فرمایند. ظلِّ عالی بر مَفارقِ اهل ارادت لایزالی باد.

پادشاه فقیر را پیِ مصلحتی از مرغاب به تعجیلْ اعزامِ مشهد فرمودند و حکم چنان بود که، بی آن که به شهر وارد شوم، باید به صوب مقصد برانم. بـه نـزدیکی شـهر کـه رسیدم، سوار مخصوصی از جانب پادشاه رسیده و حکم مجدّدی آورد که به طرف اردو برگردم و، بدین سبب، تشرّفِ خدمتِ حضرتِ مولانا مـیسّر نشـد. آن حـضرت بـدین مناسبت رقعهٔ زیر را فرستاده بودند:

بنمود ابری ز جانبِ دشت و برفت — از تشنه‌لبان ز دور بگذشت و برفت
بـرگشت امـیدِ مـا جگـرسوختگان — ناریخته نم ز راه بـرگشت و بـرفت

هر چند امید ناامیدان به حصول نرسید و مراد نامرادان به وصول نینجامید، امید است که هر چه مصلحتِ دینی و دنیویِ خادمان آن آستان به آن منوط باشد و سعادتِ صوری و معنویِ ملازمان آن دولتخانه به آن مربوط، بر وجه احسن و طریق اکمل میسّر گردد. بمَنِّهِ و جودِه.

---

* غَرام: شیفتگی — * مشیات و غُدّات: شبان و روزان

فقیر به نحو زیر جواب عرض کردم:

دل چون عَلَمِ دولتِ وصلت افراشت　　　جان نیز خیالِ خود بدان عزم گماشت
هر یک چو بدین مراد نـزدیک رسـد　　　گردون بـه مـرادِ نـامرادان نگـذاشت

عرضه داشت آن که اخترِ طالع، اگر چه از مطلع اقبال لامع شد، اما چه سود که ازگردشِ فَلکِ حسود به برج شرف نارسیده راجع گشت. یارانی که پا بر راه نهاده اِحرامِ دولتِ ملازمت بستند و به‌سلکِ دولتمندانی[درآمدند] که به ملازمت پیوستند دیدهٔ محرومی بر کف پایشان مالیده به جانب اردو معاودت نمود. ذٰلِکَ فضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشاء

گر چه خورشیدد بوَد طالع روز افزونم　　　بــرساند بــه مســیحانفسی گـردونم

اگر خاطر انور بدان آرند و همت عالی بدان گمارند که رایات همایون میلِ شهر نمایند و ارکان دولت روزافزون به همراهی عزیمت فرمایند، شاید که به طفیلِ عزیزان این خوارِ اشگ‌ریزان نیز بدان سعادت و اقبال، یعنی به شرفِ دولتِ وصال، مشرّف و مستفید تواند شد.

مقالهٔ سیّم

در ذکر کتب و رسایلی که از تصنیفات آن حضرت است و این فقیر سبب تصنیف و باعث تألیف آنها بوده‌ام و در اغلب آنها هم مذکور شده است.

از آن جمله یکی کتاب نفحات الانس من حضرات القدس است که چنان کتابی نه نوشته شده و نه هرگز ممکن است نوشته بشود. و شرحْ این است که دایم به خیال این فـقیر می‌رسید که مقرّبِ حضرتِ باری خواجه عبدالله انصاری ــ قُدِّس سِرُّه ــ در ذکر اصحاب طریقت و ارباب حقیقت از مشایخ صوفیه ــ قَدَّسَ اللهُ اَسرارَهُم ــ کتابی[۱۱] نوشته و ایشان را به پنج طبقه تقسیم نموده که در هر طبقه بیست نفر از ایشان را ذکر فرموده که جمعاً یک‌صد نفر از مشایخِ عِظام را نام برده‌اند. و شیخ فریدالدین عطار ــ قُدِّس سِرُّه ــ هـم کتابی به نام تذکرة الاولیا نوشته‌اند و حضرت شیخ عبدالرّحمٰن سُلَمی ــ قُدِّسَ سِرُّه ــ در ذکر مشایخِ عظام کتابی به نام طبقات سُلَمی نـوشته‌انـد. لیکـن مـتأسفانه تـمامی مشـایخ متقدّمین و اغلب از معاصرین را ننوشته‌اند و از حالات خودشان هم ذکری نکرده‌اند. گذشته از آن، پس از آن تاریخ، جمعی از مشایخ و اولیای کِرام قریب به چهارصد و پانصد نفر بوده‌اند که نام ایشان در کتابی ثبت و مدوّن نیست که اهل روزگار از آن نفعی برند و

۱۱) مراد امالی اوست مشهور به طبقات انصاری که بر اساس طبقات الصوفیهٔ ابوعبدالرحـمان سُـلَمی بـه زبـان هروی قدیم نگاشته شده است.

ممکن است که از حوادث و انقلابات زمان این اوراق هم محو و نابود شوند و حیف است که نام مبارکِ این بزرگواران و فرخنده احوالِ صفاتِ ایشان، که مقصود آفرینش هستند، از بین برود. و بر خاطر می‌گذشت که آیا از اکابر زمان که باشد که بدین امر خطیر اقدام نماید و حضرت مولانا برازنده و سزاوار این کار بود. ولی گستاخی را جرأت نمی‌کردم. روزی به خیال رسید که عمر را اعتمادی نیست و این آرزو با من به‌گور خواهد رفت؛ پس اَوْلیٰ آن است که به خدمتشان اظهار نمایم؛ تا فرصت یافته به خدمتشان عرضه داشتم که حال غریبی دست داده. و معلوم شد که آن حضرت هم از این خیال خالی نبوده‌اند، اما موانعی پیش آمده که باعث تعویق و تأخیر این اقدام شده و فهرستی در این موضوع تهیه فرموده بودند. باری، آن حضرت از این التماسِ فقیر اظهار خوشحالی و قبول فرمودند و شرح حالات اکابر را جمع نموده و به این امر اقدام کردند و هر جزء که تمام می‌شد برای فقیر می‌فرستادند؛ تا به اندک زمانی کتاب نفحات الانس تمام گردید و، در نتیجهٔ سعی و زحمت آن حضرت، اسامی این بزرگواران در صفحهٔ عالم باقی ماند. و آن حضرت، در اول کتاب، از خوانندگان چنین خواسته که باعث و متصدی را به دعای خیری یادنمایند و، بعد از خطبه، نامی از فقیر برده‌اند بدین نحو که

> در سال هشتصد و هشتاد یک هجری محبِّ درویشان و معتقِدِ ایشان آن همه از شغلْ سیر و بر فقرْ دلیر، امیر نظام‌الدین علیشیر ــ عَزَّالله تعالیٰ بِعِزِّ قبولِه ــ به طوع و اختیار، از اعلا مراتبِ جاه و اعتبار اِعراض نموده و با قدمِ تسلیم و رضا بر سلوکِ جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده، از این فقیر مثل آن صورتی که در دل گذشته و در خاطر متمکّن گشته بود استدعا کرد؛ داعیهٔ قدیم صورتِ تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سِمَتِ تقویت و تأکید پذیرفت. لاجرم، به صدقِ همّت و خلوصِ طویّت، در امضای آن نیّت و استقضای آن اُمنیّت شروع افتاد. مأمول از مکارمِ اخلاق و مراسمِ اشفاق مطالعه‌کنندگان آن که، چون ایشان را از یُمن انفاسِ طیّبهٔ اولیاءالله و فیض ارواح مقدّسهٔ ایشان وقت خوش گردد، متصدی و باعث این جمع و تألیف را به دعای خیری یاد نمایند.

بعد از اتمامِ این کتابِ شریف، به خاطر چنان آمد که، در ذکر معجزات آن حضرت، هم نشانی ظاهر هست. روزی در خدمتشان از این مقوله سخن به میان آمده این تمنّا را اظهار کردم که حقِ قلم و سزاوارِ ضمیرِ شریف شماست که به این کار شایسته اقدام نمایید. اتفاقاً ایشان هم در این فکر بوده‌اند. فرمودند که در خیال ما هم این مدّعا بود، شما محرّک شدید و آن خیال تازه کردید. انشاءالله مشغول خواهم شد. فقیر با خوشحالی از خدمتشان در آمدم. آن حضرت، همان روز، مشغول جمع‌آوری کتب و رسایلی که با

این موضوعِ مناسبت داشت شدند. فقیر، هر وقت که خدمتشان حاضر می‌شدم، خبر می‌گرفتم تا، به اندک فرصتی، موفّق به اتمام کتاب شدند و در دیباچه، از روی التفات، از فقیر چنین یاد نموده‌اند:

چون مشاهدهٔ آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثِقات، چنان که دانستمی، نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتیِ ایقان و اذعان می‌گردد، لاجرم علمای دین و متتبّعانِ آثار سیّدالمرسلین صلّی الله علیه و آله اجمعین، شفقةً عَلیٰ اُمَّتِه و ترغیباً فی‌متابعةِ سُنَّتِه، در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته‌اند و در بیان آن، جدا از سایر احوال و آثار، مصنّفات پرداخته؛ و چون این فقیر به مطالعهٔ بعضی از آنها مشرّف شد و فایدهٔ مطالعهٔ آن را، که قوت محبّت و داعیهٔ حسن متابعت، در خود بازیافت، خواست که از آن فایده سایر مسلمانان نیز منتفع شوند، به‌تخصیصْ عزیزانی که این فقیر را نسبت به ایشان صدقِ محبتی و خلوص عقیدتی هست. و پیش‌تر از این، که استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس، که در بیان سرّ و احوال مشایخ صوفیه است، کرده بودند، لاجرم آنچه در آن کتاب پراکنده بود، تسهیلاً لِمَؤونَتِه در یک جای جمع کرده شد و، تفهیماً لِفایَدَتِه، به عبارات فارسی ایراد افتاد. مُلَقّیاً للاختصار، حذف طرق مختلفه و اسانیدِ متنوعه کَرد آمد و، چون کمالی که متابعان را به واسطهٔ متابعت حاصل می‌شود شاهدِ کمالِ متبوع است و کرامات و فضیلتی که از امّت ظاهر می‌گردد از قبیلِ معجزاتِ پیغمبرِ ایشان است، ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت و تابعین و تُبَّعِ تابعین تا طبقهٔ صوفیه، که در بیان ایشان چنان که گذشت،بدان منضّم گردانیده آمد. چون نبوّت به واسطهٔ تواترِ اخبار به نوع معجزه به جای رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغهٔ اشتباه نمانده است و فایدهٔ عظمیٰ در آن تألیف تقویتِ یقینِ راه‌نوردانِ طریقت و جوانمردانِ اهلِ حقیقت تواند بود، اگر آن را شواهِدُ النُّبُوَّة لِتَقوِیَةِ أهلِ الفُتُوَّة تسمیه کنند دور نمی‌نماید.

و، در کتاب بهارستان، در ذیل ذکر اسامی اهل نظم، این فقیر را این طور یاد کرده‌اند:

صاحب دولتی که زمان با وجود او مشرَّف است، هر چند پایهٔ قدر وی، نظر به مراتبِ جاه و حشمت و قربِ پادشاهِ صاحب شوکت و قیاس به مراتب معنوی از فضل و ادب و فضایلِ موهوب و مکتسَب، از آن بلندتر است که وی را به شعر تعریف کنند و به جودتِ نظم توصیف نمایند؛ اما، چون خاطر شریفش، به واسطهٔ کسبِ فضیلتِ تواضع و کسرِ نفس، به آن فرود آمده که خود در سلک این طایفه مُنخَرِط گردانیده است، دیگران را حجاب تحاشی از آن معنی که وی را از طبقهٔ ایشان دارند و از زمرهٔ ایشان شمارند مرتفع گشته؛ اما، انصاف آن است که، هر جا این طایفه باشند و هرگاه نام این طبقه نویسند، وی سروَر باشد، چنان که این معمّا به اسم شریفش مبنی از این معنی است:

عَلیٰ سِیَرِ الأفاضلِ سِرْتَ دَهـراً وَ اَحْرَزْتَ الفَضائلَ بِـالفَواضِـل
وَ بِاسْمِكَ فُقْتَ اَهْلَ الفَضلِ طُرّاً لِـذا صَـوَّرتُهُ فـوقَ الأفـاضِل

و، چون گوهر نامش بزرگ‌تر از آن است که هر محلْ از نظمْ صدفِ آن تواند شد و هر مقامْ از شعر شرف آن تواند یافت، تخلّص اشعارش به آنچه از این معمّای دیگر مفهوم می‌گردد نامزد گشته:

کُنه نامش در تخلّص‌ها نیابد هیچ کس بر لبِ یابندگان از وی **نوائی** دان و بس

و، اگر چه وی را، به حسب قوّتِ طبیعت و وسعتِ قابلیت، هر دو نوع شعرِ ترکی و فارسی میسّر است، اما میلِ طبع وی به ترکی از فارسی بیشتر است و غزلیات وی بدان از ده هـزار زیاده خواهد بود و مثنویاتی که در مقابل خمسهٔ نظامی وقوع یافته به سی هزار نزدیک. و همانا که بدان زبان، پیش از وی و بیش از وی، کسی شعر نگفته است و گوهرِ نظم نسفته. و از جمله اشعار فارسی وی این قصیده است که در جواب قصیدهٔ خسرو دهلوی که مسـمّیٰ است بـه دریای ابرار واقع شده و مشتمل بر بسیاری از معانی دقیقه و خیالات لطیفه است. مطلعش این است:

آتشین لعلی که تاجِ خسروان را زیور است اخگری بهرِ خیالِ خام پختن در سر است

و این رباعی، در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر حجاز، در رقعه‌ای نوشته‌اند که

انـــصاف بـــده ای فـــلکِ مـــینافام تـا زیــن دو کـدام خـوب‌تر کـرد خـرام
خـورشیدِ جـهانتاب تـو از مـطلعِ صبح یـا مـاهِ جـهانگردِ مـن ازجـانبِ شـام

این فقیر کتاب مجالس النفائس را، که در ذکر شعرای عهد سلطانِ صاحب‌قران نوشته‌ام، رأس رئیس آنها، که با طبع گوهرزایش جَیْب و دامانِ اهـل روزگـار را مـملوّ از جـواهـر نموده، حضرت مخدومیِ شیخ‌الاسلامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است که تا جهان باقی است نتایجِ خاطرِ ایشان از اهل جهان کم مباد. اگر چه لطایف نظم ایشان از آن زیادتر است که در کتابی تدوین یابد و از آن مشهورتر است که محتاج به ثبت و ضبطی باشد، اما، از آن جایی که در جرگه و ردیف معاصرین از ذکر نام ایشان ناگـزیر بـودم، جرأت نموده اسم مبارک ایشان را ثبت و با این دعا ختم کردم:

یــــارب بــو مــعانی در عــمانیّ بو دانش فضل گوهری نینک کـانی
کیم ایلادینک اونی اهل عالم جانی عالم ایلی کا بوجانی تـوت ارزانـی

زمانی که آن حضرت چهل حدیثِ منظومِ فارسی را تمام نموده، بـر حسب عـادت معهود، پیش‌تر از همهٔ اصحاب، مسوّدهٔ آن را به این فقیر عنایت فرمودند، چون مطالعه کردم، از الفاظِ آن گل‌های حدایقِ نامتناهی و از معانیِ آن حقایق انوارِ الهی ظاهر بـود.

ترجمۀ همان چهل حدیث به ترکی به خیال آمد. پس از تحصیل رخصت و اجازه از آن حضرت، در همان روزها، ترجمۀ آن خاتمه یافته و به نظر مبارکشان رسانیدم. نام ایشان بدین نوع یاد شده بود:

اول صفا اهلی پاک فرجامی　　پاک فرجام و پاکفر جامی
اول فنا ساری دستگیر منکا　　مرشدو اوستاد و پیر منکا

وقتی که در خدمت آن حضرت رموز و اشارات و اصطلاحات صوفیه را تعلیم می‌گرفتم، تدریس کتاب لمعات حضرت قطب‌السالکین شیخ فخرالدین عراقی را خواهش کردم. ایشان فرمودند مؤلفِ آن کتب و رسایل فارسیِ مشایخ طریقت را کمتر مطالعه فرموده‌اند. باز، بنا به خواهش فقیر، قبول و شروع به تدریس فرمودند. بعد از چند سبقی، مطالبْ پیچیده و مشکل‌تر شد و به شرح زیادی احتیاج روی داد. فقیر عرض کردم که، اگر بر این کتابِ نفیس به وجهِ سهلی شرحی نوشته شود، فهم آن آسان‌تر و فایدۀ آن عمومی‌تر خواهد گشت. آن حضرت تقاضای این فقیر را قبول و به نوشتن اشعة اللمعات شروع فرمودند که در دیباچۀ آن این دو بیت مذکور است:

لَـوْ لا لَـمَعاتُ نـورِ سِـرِّ القِـدَمِ　　مِن نَحوِ حِمَی الجودِ وَ حَیِّ الکرم
مَن یُـخْرِجُنا مِن ظُـلَماتِ العَـدَم　　اَوْ یُـعْصِمُنا مِـن هَـفَواتِ القَـدَم

و، در شرح آن، به کتاب‌های فصوص و فتوحات و نصوص و فکوک و سایر کتب معتبرۀ قوم رجوع فرموده‌اند و معلوم نیست که تا کنون چنین شرحی به قلم آمده باشد.

روزی فقیر، در موضوع فن معمّا، فکر می‌کردم که رساله‌هایی که استادِ فن مولانا شرف‌الدین علی یزدی و دیگران در این باب نوشته‌اند قواعد و اصطلاحات این علم را مشروح و مرتّب ادا نکرده‌اند که مبتدیان با ذوق را هم به کار آید. در این بین، حضرت مولانا تشریف آوردند. استقبال کرده و تهنیت ورود عرض کردم. پس از تسکین و استراحت، آن چه به خیال آمده بود خدمتشان اظهار داشتم. فرمودند جای تشویش نیست که من در این موضوع رساله‌ای تهیّه خواهم نمود. بعد از دو سه روز، منظومۀ مختصری که تحریر شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. چون خیلی دقیق بود و به غایت به اختصار کوشیده بودند، بنده اجازت خواستم که دیگر سهل و آسان‌تر نوشته شود. پس از تحصیل اجازه، رسالۀ موسومه به مفردات را نوشته به حضور ایشان فرستادم، مورد تحسین شد و مولانازاده را به درس آن مشغول داشتند. حضرت ایشان،

در هفت‌اورنگ، که هر لفظی از آن هفت اقلیم را سرمایه و هر حرفی هفت کوکب را پیرایه است، در ختم کتاب سبحة الابرار و خاتمهٔ خطاب، این نوع از این فقیر یادآوری فرموده‌اند:

یارب این غیرتِ حورالعین را شاهدِ روضهٔ علّیین را
از دل و دیدهٔ هر دیده‌وری بخشْ توفیقِ قبولِ نظری
خاصه آن در روشِ فقرْ دلیر زان دلیریش شده نام دو شیر
آن یکی* در ره دین شیرِ خدا وین دگر* پنجه به هر صید گشا

و این بی‌سامان کم بضاعت و ناتوان بی‌استطاعت، در مقابل این الطاف، در دفتر اول خمسه، حیرت‌الابرار، نیازمندی کرده و در وصف ایشان این بیت‌ها ذکر شده.[۱۲]

این فقیر، در مراجعت از زیارت امام علی بن موسی الرضا ـ عَلَیهِ التَّحِیَّةُ و الدُّعا ـ برحسب عادت معهود، در حین ورود، به خدمتشان وارد شدم. ایشان به ترتیبِ دیوانِ سومِ خودشان مشغول بودند و دیوانی که به خط خودشان تمام شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. گستاخی نموده گفتم: شنیده نشده که، غیر از امیرخسرو، شعرای دیگر هم دیوان‌های متعددی مرتب کرده باشند؛ اما ایشان، که دیوان‌های متعدّد دارند، هر یک را به نام مناسبی نامزد کرده‌اند؛ خوب است که شما هم، برای هر یک از دیوان‌های خودتان، نام مخصوصی معیّن فرمایید. قبول کردند و، بعد از دو روز دیگر که به خدمتشان رسیدم، جزوه‌ای در آورده و به این فقیر دادند که برای دیوان‌های خود فهرستی نوشته بودند و هر یکی را به نامی معیّن داشته و به این که باعثِ این امر این فقیر بوده‌ام اشاره نموده‌اند که در ابتدای کلّیّاتشان، پس از حمد و نعت، این طور مسطور است:[۱۳]

---

* آن یکی = علی (در «علیشیر») * وین دگر = شیر (در «علیشیر»)

۱۲) دربارهٔ این ابیات، مترجم توضیح داده است که مؤلف، در این‌جا، هفت بیت ترکی از حیرت الابرار، سپس از یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری، هرکدام ۲۵بیت، که در آنها از علیشیر نوائی یاد شده، نقل کرده است هم‌چنین مقدار همان ابیات از فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون و سد سکندری، از مؤلفات خود به زبان ترکی آورده، که در آنها از جامی تجلیل شده است.

۱۳) در دیوان جامی مطلب بدین صورت ثبت شده است که وی «هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه از ابداع نظمی یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم، از توالی ایّام و شهور و تمادی اعصار و دهور، رسایل و کتب متعدّده از منثورات و دفاتر متنوعه از مثنویات و دواوین متفرقه از قصاید و غزلیات جمع آمده

←

نموده می‌آید که این کمینه، به حسب فطرتِ اصلی و قابلیّت جبلّی، هدفِ سهامِ احکام خجسته‌فرجام صنعتِ کلام افتاده بود، هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلّیه از ابداعِ نظمی یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم، از توالیِ اعوام و شهور و تمادیِ اعصار و دهور، رسایل و کتب متعدده از منشورات و دفاترِ متنوّعه از مثنویّات و دواوین متفرّقه از قصاید و غزلیّات جمع آمده بود و، در این زمان، که از تاریخ هجرتِ نبویّه تا تکمیلِ مائهٔ تاسعه سه سال بیش باقی نمانده است*، محبِّ معتقدِ درویشان بلکه محبوب و معتقَد ایشان، نظامُ المِلّة و الدّین علیشیر ــ وَفَّقَهُ اللهُ یحب و یُرضاه و جَعَلَ اُخراهُ خیراً مِن اُولاه ــ همّت شریف بدان آورده است که دواوین و قصاید و غزلیات را، که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد و چون سه مغز در یک پوست بپرورد. از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسم خاص اختصاص گیرد و از وَصْمتِ ابهام و اشتراکِ صورت استخلاص پذیرد. لاجرم، به ملاحظهٔ اوقات وقوعشان، دیوان اول، که در اوان جوانی و اوایل زمان امانی به وقوع پیوسته، به **فاتحة الشباب** اتّسام می‌یابد و دیوان ثانی، که در اواسط ایّام زندگانی انتظام یافته، به **واسطة العقد** نامزد می‌شود و دیوان ثالث، که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است، به **خاتمة الحیات** موسوم می‌گردد.

امیدواری به کرم پروردگاری ــ عَزَّ شَأْنُه ــ واثق است که نام همهٔ عزیزان به صوالحِ اعمال و لطایفِ اقوال بر صفحات روزگار بماند و آن را واسطهٔ دعای خیر و وسیلهٔ سعادت آخرت گرداند.

هرگز مکناد این فلک پُر شُتُلُم — نام ما را ز نامهٔ هستی گم
زیرا که بقای آن پس از مرگِ نخست — گویند حکیمان که حیاتیست دوم

وَاللهُ تعالیٰ یقولُ الحَقّ و یَهْدی السَّبیل وَ هُوَ سُبحانَهُ حَسبُنا وَ نِعْمَ الوَکیل.

چون این فقیر فهرست را در خدمت ایشان خواندم، فرمودند که دیوان و منظومات شما هم به زبان ترکی متعدد است هر یکی را به لقبی نامیده و از یکدیگر ممتاز نمایید. اطاعت امر ایشان واجب بود. این فقیر هم اولین دیوان خود را، که در زمان طفولیّت گفته

← بود؛ و، در این ولا که تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل مائهٔ تاسعه سه سال بیش باقی نمانده است، محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان... نظام الملّة والدین علیشیر... همّت شریف به آن آورده است که دواوین قصاید و غزلیات را، که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد... از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسمی خاص سمتِ اختصاص گیرد و از وصمتِ ابهام و اشتراک صورت استخلاص پذیرد. لاجرم، به ملاحظهٔ اوقات وقوعشان، دیوان اول که در اوان جوانی و اوایل زمان آمال و امانی به وقوع پیوسته به **فاتحة الشباب** اتسام می‌یابد؛ و دیوان ثانی، که در اواسط عقود ایّام زندگانی انتظام یافته، به **واسطة العقد** نامزد می‌شود، و دیوان ثالث، که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است، به **خاتمة الحیات** موسوم می‌گردد». (← دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، پیروز، تهران، بی‌تا، ص۷–۲۸۶).

* یعنی سال ۸۹۷

شده و به مقتضای سنّ غرابتی داشت، غرائب الصِغَرَ و دیوان دومی، که در ایّام شباب معانیِ نادره‌ای در آن به کار رفته، نوادر الشباب و دیوان سومی، که در اواسط عمر واقع شده بود، بدایع الوسط و دیوان چهارمی، که زمان کهولت و پیری گفته شده و به مناسبت حصول تجربه مفیدتر به نظر می‌آمد، فوایدُ الکِبَرَ موسوم نمودم. امید است که دل‌پذیرِ شیخ و شاب و مطبوع طبعِ صغیر و کبیر گردد.

استاد قل محمد[۱۴] در کودکی موسیقی یاد گرفته و خوب می‌نواخت و شهرت یافت. فقیر بر این عزم شدم که این فن به طرز علمی مدوَن و در رساله‌ای مرتّب شود. به مولانا علیشاه بوکه، که استاد بی‌نظیر در این فن بود، سفارش شد که ایشان، اگر بتوانند، در این موضوع چیزی بنویسند. اگر چه آن بی‌چاره را کثرت افیون از عقل و کار دور ساخته بود، با این حال، کتابی به نام اصل الوصل تصنیف کرد و میر مرتاض و خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید و مولانا نباتی هم در این فن رساله‌هایی نوشته‌اند اما، چون همگی در اظهار استعداد خود کوشیده بودند، بهره‌مندی مبتدی از آنهادشوار بود. از آنجایی که حضرت مولانا به این فقیر همواره عنایت و التفات داشتند، رسالهٔ موسیقی و ادوار را نوشتند که در این فن مفیدتر و تکمیل‌تر از این رساله‌ای نیست.

وقتی که این فقیر قصیدهٔ تحفة الافکار را، که در تتبع قصیدهٔ دریای ابرار امیرخسرو دهلوی است، به نام آن حضرت تمام کرده و از مرو فرستادم، چنان که در بالا مذکور شد، در آن قصیده بیست بیت و زیاده به طرز معمّا و اصطلاحات معمّایی گفته شده بود. حضرت مولانا، در جواب و مقابل آن قصیده، به طریق معمّا قصیده‌ای فرموده و فرستاده بودند که بسی معانی دقیق و تراکیب غریب در آن مندرج بود. مطلعش این است:

جاه داری جاهل‌آسا در سر ای کامل مدام　　　جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاه است کام

وقتی غزلی ساخته بودم که مطلعش این بیت بود:

اچماغای ایردینک جمال عالم‌آرا کاشکی　　　سالماغای ایردینک باری عالم غه غوغا کاشکی

---

۱۴) دربارهٔ او در مجالس النفائس چنین آمده است: «از شبرغان است و، از خردی باز، آثار قابلیت در او مشاهده و غیجک را نیک می‌نواخت؛ به تربیت او اشتغال نموده شد، کارش به مقامی رسید که استادان متعدّد مصنّفات او را یاد گرفته به شاگردی او مباهات می‌کردند؛ طالب علمی هم کرد و دیگر فضایل نیز دارد مثل معرفت تقویم و خط و نقّاشی، امّا عود و غیجک و قوپوز را چنان نواخت که در عصر او کسی دیگر نتوانست و قواعد معمّا را نیز مضبوط می‌داند». (مجالس النفائس، به کوشش علی‌اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۶۳، ص۱۰۳).

یعنی «ای کاش جمال عالم‌آرا را باز نمی‌کردی و ای کاش که به عالم غوغا نمی‌افکندی»، که این غزل میان اصحاب شهرت پیدا کرده و به مجلس حضرت پادشاه رسیده و به عزّ قبول و تحسین آمد. حضرت مولانا، از روی محبت و مهر، در این مقام آمدند که ایشان هم، در این بحر و قافیه و ردیف، قصیده‌ای سرایند. چون به الفاظ ترکی شعری نمی‌فرمودند، غزلی به فارسی تمام فرموده و به حضور پادشاه فرستادند که بسیار مطبوع و مقبول واقع شد و مطلعش این بود:

دیــدمی دیــدار آن دلدار رعـنا کـاشکی   دیده روشن کردمی از خاک آن پا کاشکی

حضرت پادشاه به این فقیر امر فرمودند که این غزل را به طور مسدّس تضمین نمایم. چون مأمور و محکوم بودم، البته معذور و معاف خواهم بود. پس از اتمام و تقدیمِ حضور پادشاهی، با احسان و تحسین شاهی سرافراز آمدم و حضرت پادشاه سواد آن را خدمت حضرت مولانا فرستادند. ایشان هم از روی بنده‌نوازی التفات‌ها و نوازش‌ها فرمودند. مطلع آن مسدّس* این بود:

کردَمی در خاکِ کویِ دوست مأوا کاشکی   سودَمی رخسارِ خود بر خاکِ آن‌پا کاشکی
آمدی بیرون ز کوی آن سـروْبالا کـاشکی   بُـرقع افکــندی ز رویِ عـالم‌آرا کـاشکی
دیــدمی دیــدار آن دلدارِ رعــنا کـاشکی   دیده روشن کردمی از خاک آن‌پا کـاشکی

خاتمه

در ذکر و تعداد کتب و رسایلی که این فقیر در خدمت آن حضرت، به عنوان سَبَق، از روی تعلّم و استفاده، بر ایشان خوانده‌ام.

اوّلی از تألیفات آن حضرت رسالهٔ قافیه‌ای است که مختصر و مفیدتر از آن در این فن کسی ننوشته؛ دوّمی رسالهٔ معمّا‌است، که بعد از حلیة الحُلل تألیف فرموده‌اند؛ و رسالهٔ عروضیّهٔ ایشان و نیز لوایح است که در اصطلاحات مشایخ صوفیّه است، و چنان رساله‌ای از رقم هیچ قلم و از قلم هیچ راقم رویِ تحریر نیامده؛ و نیز کتاب لوامع است که نورِ هر لمعه‌اش شب‌های حرمانِ سالک را شمعِ هدایت و مشعلِ ولایت است؛ و شرح رباعیات است، که در طریق فنا چهار تکبیر به ماسِویٰ زدن از مطالعهٔ آن میسّر است؛ و، در همین موضوع، کتاب اشعه است، که تلألُو برق آن روشنی‌بخشِ دیدگانِ بصیرت و دل‌های تیره

* مسدّس = ۶ مصرعی

است؛ و نفحات الانس است، که نسیمِ آشنایی از روضهٔ انس به مشام جان می‌رساند؛ و نیز شواهد النّبوه است، که الفاظش اشجار ایمان را از جویبارِ یقینْ سیراب و معانیش اثمارِ ایقان را با بارشِ تحقیقْ شهدِ ناب می‌نماید؛ و نیز شرح و تفسیر رساله‌ای است که خواجه محمد پارسا کلمات حقایق و معارفِ بیان حضرتِ قطب الاولیا خواجه بهاءالدین نقشبند را جمع‌آوری و به قدسیّه موسوم نموده بود؛ و دیگرکتابِ لمعات حضرت شیخ المشایخ فخرالملّة والدین عراقی راکه این فقیر پیش ایشان درس می‌خواندم فرمودند که این کتاب به روش ناهمواری نوشته شده که به این جهت اغلبِ اصحاب این کتاب را نمی‌خوانند و محسّنات این کتاب مستور مانده و به شرح و توضیح مشکلات آن اقدام فرمودند؛ و نیز رساله‌هایی است که حضرت خواجه عبیدالله ــ طاب ثراه ــ به اشارهٔ پدرش، در طریق فقر و فنا نوشته‌اند که به کمتر کسی این دولت میسّر است؛ و رسالهٔ الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری است که زبان قلم در وصف آن عاجز و الکن است؛ و دیگر کتاب‌های خمسه و هفت‌اورنگ آن حضرت است، که اغلب آنها را به دستورِ مقابله در خدمت آنها خوانده و بعضی را استماع نموده‌ام، ولی اکثر مطالب مشکلهٔ آن رساله‌ها از آن حضرت استیضاح و استفاضه نموده‌ام که از روی تحقیق آن مشکلات را حلّ و توضیح فرموده‌اند.

اگر چه آن حضرت به اظهارِ خوارقِ عادات از جانب حق تعالی مأمور نبودند و حالات پاکیزهٔ خود را در طریق ملامتیّه و شاعری و ملّائی پنهان می‌داشتند، اما گاهی کارهای عجیب و خارق‌العاده از آن حضرت ظاهر شده است. از آن جمله، چند وقعه‌ای که به عین الیقین حاصل و دیده شده ذکر آنها بی‌مناسبت نیست.

سیدیم عراقی نام، جوانی که نوکر و ایشیک آغاسی مظفّر برلاس بود، از غایت نادانی، منکر آن حضرت بود. روزی، از روی سفاهت، دیوان آن حضرت را ورق ورق در آتش می‌افکنده که در آن چند روز به عضوی از اعضایش جراحتی رسیده که از آن زخم چرک و ورم پیدا و منجر به مرض اَکوله شده و فوت می‌نماید.

مجدالدین محمد[۱۵]، که مشهور عالم و مستغنی از معرفی است، به علت خطایی، از طرف پادشاه امر به توقیف و حبس او شده؛ در مقابلِ تقاضای اِطلاقش، ضامن و

۱۵) مجدالدین محمّد خوافی، از مشهورترین وزیران دوران زمامداری سلطان‌حسین بایقراست که دو دوره به قدرت رسید. او در سلطان‌حسین بایقرا نفوذ بسیار داشت و از دشمنان سرسخت علیشیر نوائی بود. دشمنی نوائی با این وزیر در این‌جا نیز به روشنی دیده می‌شود.

متعهدی از وی می‌خواهند. از آن حضرت التماس ضمانت خود را می‌نمایند. آن حضرت، از روی رأفت، قبول و تعهد می‌فرمایند. اما، آن بی‌انصاف، پس از خروج فرار می‌نماید. ده و پانزده روز نکشید که دستگیر کرده و آوردند و به جریمه و شکنجه محکوم و تمام دارائیش به ضبط مأمورین دیوان رسیده و خود از شهر آواره گردید.

در یکی از روزها که آن حضرت از گازرگاه می‌آمدند، محمود حبیب نام دیوانه‌ای، که غالباً مست بوده و عربده می‌کرد، به آن حضرت رسیده و به سفاهت کردن و بی‌ادبی آغاز می‌کند. در همان روزها، به تیغ یک دیوانهٔ دیگر به قتل رسید که شرح آن در بالا ذکر گردید.

در میان طلاب مدرسهٔ گوهرشاد بیگم، نامقی نامِ مخذولی بود که از تخم شیطانش می‌شود گفت؛ که مردی ناهموار و بی‌اندام و منکرِ آن حضرت بود. روزی، با رفقای مدرسهٔ خود در باغی بودند و بغرایی[۱۶] می‌پختند. بعضی از ارادتمندان در توصیف آن حضرت مبالغه‌ها می‌کرده‌اند و نامقی، از روی انکار، حشوهایی به میان آورده و بی‌ادبی‌ها می‌نموده است. یکی از حضار دیوانِ آن حضرت را آورده و گفته است که، از روی تفأل، به دیوانِ آن حضرت نظری کنیم که در حق نامقی چه می‌فرماید. در اوّل صفحه این بیت بوده است:

پر است گوش من از سُبحهٔ مَلَک چو مسیح کجا مشوّشِ خاطر بود نهیقِ خرم

سی و پنج سال قبل از وفات خودشان، زمانی که سلطان ابوسعید میرزا در یورش قلعهٔ شاهرخیّه بودند، خواجه دهدار در آن زمان ملازمِ مولانا قطب‌الدین نفیس و در آن یورش حاضر بوده، شبی حضرت مولانا را در خواب می‌بیند. آن حضرت، خطاب به خواجه دهدار، می‌فرمایند: «قرآن بخوان، قرآن بخوان، قرآن بخوان». بعد از هفت و هشت سال از آن تاریخ که تخت سلطنت به سلطان صاحب‌قران ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان ــ خَلَّدَاللهُ مُلْکَه ــ مقرر و خواجه دهدار مصاحب این فقیر شد، روزی رؤیای سابقی خود را ذکر کرد. چون بی‌سواد بود، من سعی و جهد کردم که قرآن خوانْد و حفظ کرد و حافظ خوبی شد. در سالی که حضرت مولانا فرمان یافت، از واقعهٔ رؤیای خواجه دهدار تخمیناً سی و چهار سال می‌گذشت و، در آن سال، این فقیر، برای انجام مهمّی،

۱۶) بغرا، آشی که از خمیر ــ که به شکل رشته‌های دراز درآورند ــ ترتیب داده شود و بغراخانی (آش منسوب به بُغراخان) را می‌گفته‌اند.

خواجه دهدار را به استرآباد فرستاده بودم. پس از اتمام کار که به هرات برمی‌گشت، در یک منزلی شهر، بدون سابقه، اَحمال و اَثقال را گذاشته به شهر می‌آید. وقتی وارد شهر می‌شود که آن حضرت در حال نزعِ و سکراتِ موت بود و حافظی حاضر نبود. در این ساعت، خواجه دهدار رسیده و به وداع آخریِ ایشان مشرّف و شروع به خواندن آیات **قرآن** می‌کند و، همین که ختم خواجه دهدار به آخر رسید، آن حضرت جان به جان‌آفرین تسلیم نمود که اثر و نتیجهٔ این کرامت پس از سی و چهار سال ظاهر گردید.

در امثال این نوع حالات و کرامات از آن حضرت، دیگران، مثل مولانا عبدالواسع[۱۷] و مولا احمد پیر شمس، کتب و رسایلی نوشته‌اند. طالبین رجوع به همان کتب و رسایل بنمایند. این فقیر شمّه‌ای از مشاهدات خود، به طریق نمونه، در این مختصر بـه رشتهٔ تحریر در آوردم.

در کیفیت ارتحال آن حضرت

ولادت حضرت مولانا و تاریخ حیات ایشان به طریق اجمال در بالا مذکور شده است. اما رحلت ایشان از دار فنا به دار بقا روز جمعه هفدهم محرّم‌الحرام سال هشتصد و نود و هشت هجری واقع شد و شرح آن این است: در اثر هوازدگی، ضعفی بـر آن حـضرت عارض شده و بر بستر بیماری افتادند. این فقیر هر روز و هر ساعت خبری می‌گرفتم. روز پنج‌شنبه، که ضعف ایشان شدت داشت، خاطرم به غایت متردد و پریشان بود که شب جمعه را خواب نکردم. نصف شب، از راه اضطرار، سوار شده بـه عـیادتشان رفـتم. از اصحاب و اعزّه جمعی بودند و آن حضرت بی‌حال بود. ساعتی به حال آمده و چشـم گشودند. از روی گستاخی احوال‌پرسی نمودم. التفات فرمودند و حضرت قطب‌السالکین خواجه عبدالعزیز جامی حاضر بود. آن حضرت، تا دمیدن صبح، به یک حـال بـودند. چون مردم از نماز صبح فارغ شدند، حال ایشان به کلّی منقلب گردید. خواجه عبدالعزیز،

---

۱۷) عبدالواسع نظامی باخرزی، از نویسندگان قرن نهم هجری، از منشیان برجستهٔ عصر تیموری بود. مقامات جامی و منشأ الانشاء از اوست. وی در خدمت سلطان‌حسین بایقرا و وابسته به قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی، وزیر قدرتمند عصر تیموری، بود. او و دو فرزندش، خواجه‌کمال‌الدین حسین و خواجه‌رشیدالدین عبدالملک، در سال ۹۰۳، به جرم ارادت به این وزیر، به قتل رسیدند. برای آگاهی بیشتر ← عبدالواسع نـظامی بـاخرزی، مقامات جامی، به کوشش نجیب مایل هروی، نشر نی، تهران ۱۳۷۱، مقدمهٔ مصحّح، ص۲۲–۲۶.

که وضعیت را دیدند، ایشان را از جانب مشرق به جانب شمال حرکت داده رویشان را به طرف قبله گردانیدند. مولانا ضیاءالدین یوسف، که فرزند ارجمندشان بود، در طرف پای ایشان نشسته و روبه‌رو بودند که آن حضرت هر وقت چشم باز می‌کرد توجهشان به مولانا ضیاءالدین بود. این فقیر گستاخی و التماس نمودم که مولانا ضیاءالدین از جایی که نشسته بود برخاست. بعداً آن حضرت، به طریقت خواجگان نقشبندیّه، به ذکر خفی و توجّه قلبی مشغول شد. تا صدای اذان نماز جمعه بلند شد، چنان که در بالا مذکور گردید. در این بین، خواجه دهدار وارد شد و مشغول تلاوت **قرآن** مجید گردید. هنوز جماعت از نماز جمعه فارغ نشده بودند که آن حضرت از انجمنِ کثرت چشم پوشیده و به خلوت‌خانهٔ وحدت رهسپار گشت و روح مطهّر ایشان عزیمتِ ملأ اعلا نمود.

صدای شیون اصحاب بلند شدو به این فقیر حالتی روی داد که وصف آن نتوان کرد. پس با سوز درونی شروع به مقصود می‌نمایم. القصّه، این خبر موحش در شهر منتشر شد؛ و اکابر و اشراف از اطراف رسیده و جملگی لباس ماتم و عزا پوشیدند؛ و حضرت سلطانِ صاحب‌قِران ــ خَلَّدَاللهُ مُلْکَه ــ تشریف آورده به‌های‌های گریستند؛ و مولانا ضیاءالدین یوسف را از روی شفقت در آغوش گرفته و سایر اصحاب را تسلیت‌ها فرمودند؛ و این فقیر را صاحب عزا منظور و به حالم دلسوزی اظهار و اشک‌ریزان نصایح و مواعظ دُرَربار فرمودند. چون در مزاج مبارکشان آثار ضعفی بود، به مقرّ سلطنت و مسند خلافت مراجعت فرموده تمامی شاهزادگان و ارکان دولت را در تشییع محفّهٔ آن مرحوم امر فرمودند. سلطان احمد میرزا و مظفر میرزا و سایر شاهزادگان در دوش گرفتن تابوت به یکدیگر سبقت می‌جستند تا بدین ترتیب به مصلّی رسانیدند. و غوغای خلایق به مرتبه‌ای بود که جمعیت راچندین صد هزار نفر تصوّر می‌رفت، در نمازگاه حضرت خواجه عزیزالله، با سایر اشراف، بر آن حضرت نماز گزارده و، با همان ترتیب، محفّه را به روضهٔ مطهّر انتقال دادند و، از غوغای خلق، حرکت دشوار بود و شاهزادگانِ عظام به وظیفهٔ یساولی اقدام و مردم را کنار می‌نمودند تا محفّه را عبور داده به مدفن شریف رسانیدند و در نزد مزار حضرت قطب‌الاولیا مولانا سعدالدین کاشغری، که در آداب طریقت پیر و مرشد آن حضرت بود، دفن کردند و حضرت علّیه مهد عُلیا بیگم، که از سایر ابناء جنس به فضل و کمال و خصال حمیده ممتاز بودند و ارادت و اخلاص بی‌نهایتی نسبت به آن حضرت داشتند، به رسم تعزیت و تسلیت، به مجلس سوگواری

تشریف‌فرما شدند و به مخدوم‌زادگان و این فقیر و سایر اصحاب نوازش‌ها و عنایت‌ها فرمودند و قاعدهٔ عزاپرسی را به جا آوردند.

و از اطراف و ولایات هم، امرا و اَعِزّه، به رسم عزاپرسی، آمده و این فقیر را مستقیماً صاحب عزا منظور و رسم تسلیت و تعزیت را مرعی می‌داشتند. حضرت سلطنتْ شعار و خلافتْ دثار، سلطان بدیع‌الزمان میرزا، از مازندران ایلچیِ مخصوصی روانه و برای بعضی‌ها لباس‌هایی فرستاده بودند و مخاطب به پرسش و تعزیت این فقیر بودم و حضرت سلطنت شعاری را ارادت و اخلاصِ بی‌نهایتی بر آن حضرت بود.

باری، یک سال تمام، برای اهل مملکت عموماً و به مردم خراسان خصوصاً، سال ماتم بود. در سرِ سال، از طرف حضرت سلطان صاحب‌قران، آش سالیانهٔ شاهانه‌ای ترتیب داده شده و بعضی از ارادت‌مندان در بالای مرقد مطهّرِ آن حضرت عمارتِ عالی بنا نهاده و حفّاظ و امام و مُقری و خدّام تعیین نمودند.

و موزون‌گویان، در مرثیه و تاریخ آن حضرت، منظومه‌ها سرودند که از آن جمله این تاریخ و مرثیه از راقمِ حروف است که در محفل تذکر سالیانهٔ آن حضرت، در محضر شریف سلطان صاحب‌قران، خوانده و از طرف سلطانی حکم شد که مولانا حسین واعظ بالای منبر بخوانند.

تاریخ:

گوهرِ کانِ حقیقت درِّ بحرِ معرفت — کو به‌حق واصل شد و در دل نبودش ماسِواه
کاشفِ سرِّ الهی بود بی‌شک زان سبب — گشت تاریخ وفاتش **کاشف‌سرّ‌الاه**

مرثیه:

هر دم از انجمنِ چرخ جفای دگر است — هر یک از انجمِ او داغِ بلای دگر است
روز و شب را که کبود است و سیه جامه در او — شب عزای دگر و روز عزای دگر است
بلکه هر لحظه عزایی است که از دشتِ عدم — هر دم از خیلِ اجل گَردِ فنای دگر است
هست ماتمکده‌ای دهر که از هر طرفش — دودِ آهِ دگر و ناله و وای دگر است
آهِ او هست به دل تیرگی افزاینده — وایِ او نیز به جان یأس‌فزای دگر است
گُل این باغ که صد پاره ز ماتم‌زدگی است — هر یکی سوختهٔ جامه‌قبای دگر است
آب او زهر و هوایش متعفّن چه عجب — گر درین مرحله هر لحظه وبای دگر است
اهلِ دل میل سوی گلشن قدس آوردند — هست زآن رو که در او آب و هوای دگر است
نزدِ اربابِ یقین دار فنا جایی نیست — وطنِ اصلی این طایفه جای دگر است

زان سـببِ مستِ مـیِ جـامِ ازل عـارفِ جـام   سرخـوش از دارِ فـنا سـوی وطـن کـرد خـرام

این ترکیب‌بند مرکب از هفت بند و هفتاد بیت است که برای نمونه یک بند آورده شد.

پایان

ترجمهٔ خمسة المتحیّرین، که اصل آن به لغت ترکی جغتایی است، در این‌جا به پـایان رسید، چون شامل شمّه‌ای از حالات و تاریخ دو نفر از اکابر دانشمندان و شعرای بزرگ ایران بود و بدین ترتیب در دیگر کتب تاریخ دیده نشده به ترجمهٔ آن مبادرت ورزید. امید است که خوانندگان چشم از معایب و نواقص عبارات ترجمه پوشیده و به دیدهٔ عفو و اغماض نگرند.

اسفندماه ۱۳۱۹، محمد نخجوانی

مقدمهٔ مصحّح

شرح احوال و آثار امیر علیشیر نوائی

سه دههٔ نخست زندگی نوائی

امیرنظام‌الدین علیشیر نوائی در ۱۷ رمضان ۹/۸۴۴ فوریهٔ ۱۴۴۱ چشم به جهان گشود. خاندان او در خدمت امیران بَرلاس (یکی از چهار قبیلهٔ بزرگ جغتای)، یعنی تیمور و جانشینان او، بودند. نیای مادریش، بوسعید چیک، الغ‌بیگ یا امیرالامرای بایقرا میرزا، امیر تیموری در همدان (۸۱۷ـ۸۱۸ه)، بود. پدرش کِچکِنه بخشی[۱۸] یا کچکنه بهادر نیز در آغاز در ملازمت روزگار می‌گذراند. دولتشاه سمرقندی، با عبارتی تعریض‌آمیز نسبت به ترکان، پدرش را صاحب فضل دانسته و می‌نویسد که کچکنه بهادر «از جمله صنادیدِ الوس چغتای» بود و، در دوران ابوالقاسم بابِر، «مدبّر ملک، کافی دولت و معتمدٌ علیه مشارٌ الیه» شد.[۱۹]

مادر علیشیر نوائی در دستگاه تیموریان، در هرات، دایه بود و، از این رو، علیشیر برادر رضاعی (کوکلتاش) حسین بایقرا شمرده می‌شد. سخن برخی از نویسندگان که نوا (در مازندران) را زادگاه علیشیر دانسته‌اند نادرست است.[۲۰]

پدر نوائی در خدمت شاهرخ تیموری بود و، پس از مرگ این سلطان در ۸۵۰ ه، با گروهی به سوی شیراز رهسپار شد. وی، که در آن زمان کودکی شش‌ساله بود، در تفت با تاریخ‌نگار پرآوازهٔ عصر، شرف‌الدین علی یزدی دیدار کرد[۲۱]. بارتولد بر این باور است که علیشیر در آن هنگام قطعاً بیش از شش سال داشته است[۲۲]. او، بر اساس تاریخی که برای عزیمت شرف‌الدین علی به تفت تصوّر کرده، به چنین نتیجه‌ای رسیده است. در حالی

---

۱۸) بخشی واژه‌ای ترکی است که به ویژه در دوران مغول به معنی روحانی بودایی به کار می‌رفت، ولی به تدریج معنای آن وسعت یافت و به ترکانی که خواندن و نوشتن می‌دانستند و فرهیخته بودند اطلاق شد. ←
P. Jackson, «Bakši», *Iranica*, Vol.III. P.535.

۱۹) تذکرة الشعرا، به کوشش محمد رمضانی، تهران ۱۳۶۶، ص۳۶۹.

۲۰) ا. نیکوهمت، «امیرعلیشیر نوائی»، وحید، س۱۰، ش۴ (تیر ۱۳۵۱)، ص۴۲۹.

۲۱) امیرعلیشیر نوائی، مجالس النفائس، به کوشش علی‌اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۲۳، ص۲۵.

22) Barthold, *Four Studies on the History of Central Asia*, translated from Russian by V. Minorsky, (Brill, 1962), Vol.III, P.17.

که این سفر پس از مرگ شاهرخ میرزا روی داده و از نظر تاریخی با زمان عزیمت کچکنه بهادر به یزد وفق ندارد.

علیشیر در دەسالگی (سال ۸۵۴) در خراسان در خدمت ابوالقاسم بابِر بود و او چنان به علیشیر دلبستگی داشت که فرزند خطابش می‌کرد. در همین زمان، حسین بایقرا، برادر رضاعی علیشیر، هم در هرات بود و با علیشیر در یک مکتب درس می‌خواند[۲۳].

درهمین ایّام بود که کچکنه بهادر به حکومت سبزوار گماشته شد. علیشیر، در تذکرهٔ مجالس النفائس (ص۲۴)، به این دوران اشاره کرده و از مکاتبه با امیرشاهی سبزواری سخن گفته است. برخی نیز بسیار ساده‌دلانه تلاش کرده‌اند که برمبنای این رابطه ــ که باید مکاتبه‌ای میان طفل و پیرمرد بوده باشد ــ گرایش علیشیر به سربداران را اثبات کنند.[۲۴]

پس از مرگ ابوالقاسم بابُر (۸۶۰ه)، علیشیر در مشهد اقامت گزید و به تحصیل سرگرم شد[۲۵]. این دوران با چیرگی ابوسعید تیموری بر خراسان هم‌زمان بود. مشهد، در آن سال‌های پرآشوب، هرچند بارها تهدید شد، از آفات تاخت و تاز مهاجمان مصون ماند. اما شهرهای دیگری از خراسان لگدکوب ستیز مدعیان قدرت شدند و پدر علیشیر نیز نتوانست از این حوادث جان سالم به در برد[۲۶]. زکی ولیدی طوغان بهار سال ۸۶۲ را تاریخ مرگ کچکنه بهادر می‌داند[۲۷].

چندی بعد، علیشیر، به قصد آن که به جناح پیروز نزدیک شود و عطایی بیابد، به هرات ــ که در آن زمان زیر سلطهٔ یکی از حاکمان شاخهٔ سمرقندی خاندان تیموری، یعنی ابوسعید میرزا، بود ــ رهسپار شد. او در هرات به گرمی پذیرفته نشد و به سمرقند رفت. خواندمیر، در جایی[۲۸]، انگیزهٔ بیرون آمدن علیشیر از هرات و عزیمتش به سمرقند را تحصیل علم دانسته و، در جای دیگر[۲۹]، به درستی تصریح کرده است که وی، چون در

۲۳) میرخواند، روضةالصفا، خیام، تهران ۱۳۳۹، ج۷، ص۴۱.

۲۴) آ.خ. خائیتیمه توف، «علی‌شیر نوائی و سربداران»، پیام نوین، س۱۰، ش۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۲)، ص۳۳-۴۴.

۲۵) میرخواند، روضةالصفا، ج۷، ص۴۱.

26) *Four Studies*, Vol.III, 28

۲۷) «علی‌شیر نوائی»، اردو دائرةالمعارف اسلامیه، دانشگاه پنجاب، لاهور ۱۹۸۲/۱۴۰۲، ص۱۳۸.

۲۸) «مکارم الاخلاق»، مجموعهٔ رسائل فارسی، ص۱۲۰.

۲۹) تاریخ حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر، خیّام، تهران ۱۳۶۲، ج۴، ص۱۳۷.

هرات «فراخور حال ترتیب و رعایت نیافت»، آن شهر را ترک گفت. به قول سابتلنی، هرات در آن زمان یکی از مهم‌ترین مراکز علمی بود و همگان از نقاط خراسان و ماوراءالنهر، از جمله سمرقند، برای تحصیل به آن شهر می‌آمدند. لذا، پذیرفتنی نیست که علیشیر از هرات، به عزم تحصیل، رهسپار سمرقند شده باشد[۳۰]. قول نویسندهٔ بابرنامه که ابوسعید او را از سمرقند اخراج کرد پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد[۳۱]. یکی از نویسندگان روس، بدون ذکر مأخذ می‌نویسد که او را تحت الحفظ به سمرقند فرستادند و سه سال در این شهر در غربت و عسرت به سر برد[۳۲].

طوغان (همان، ص۱۳۹) مضمون یکی از سروده‌های نوائی را نقل می‌کند که در آن شاعر می‌گوید برای تحصیل به وطن خود باز گشته است. این شعر بخشی از نامه‌ای منظوم به حسن اردشیر است و گمان می‌رود که از یکی از آثار نوائی به نام حالات حسن اردشیر نقل شده باشد. نوائی، در بخشی از این شعر، دلیل اصلی بیرون شدن خود را از هرات توضیح می‌دهد:

> من شاعرم و خود را از نظامی و فردوسی کمتر نمی‌دانم. من شخصیتی ممتازم، ولی برایم در هرات جز مشقت و رنج نیست. حکومت سمرقندیان در هرات، گویا حکومت چپاولگران و تندمزاجان است. آنان کفن هنرمندان را برای سکه‌های سیاه مسی بیرون می‌کشند. در این‌جا، دوستِ یکدلی ندارم، حقوقی برایم مقرر نشده است، آنها حتی محل سکونتی به من ندادند. برای رهایی از این پریشانی‌ها، آیا راه دیگری جز ترک میهن وجود دارد؟ در حالی که من می‌خواهم تحصیل کنم.

در سمرقند، علیشیر، در پناه خواجه فضل‌الله ابواللیثی که از فقیهان و دانشمندان پرآوازهٔ عصر بود، قرار گرفت و در خانقاه او حجره‌ای یافت و به تحصیل مشغول شد[۳۳]. در این مدرسهٔ کوچک، بزرگان آن سامان گرد می‌آمدند و شاعران، عالمان، منجمان و دیگر فرهیختگان رفت و آمد داشتند و دربارهٔ مسائل علمی و ادبی با علیشیر نوائی به بحث و مذاکره می‌نشستند. بدین سان، زندگی علیشیر به تحصیل و مطالعه می‌گذشت.

---

30) **M. E. Subtelny**, «Mir Ali Shir Nawâ'i», *EI2*, Vol. VII, 90.

۳۱) ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه موسوم به توزک بابری و فتوحات بابری، ترجمهٔ عبدالرحیم خان خانان، بمبئی ۱۳۰۸ق، ص۱۰۸.

۳۲) سیروف، پترسکو، «امیر علیشیر نوائی»، ترجمه میرغلام حامد، آریانا، س۵ (۱۳۲۵ش)، ش۲، ص۳۶.

۳۳) «مکارم الاخلاق»، ص۱۲۰.

در سمرقند، امیردرویش محمد ترخان و امیراحمد حاجی، که به جهت قدرت و نفوذش او را **صاحب اختیار سرکار ماوراءالنهر** خوانده‌اند[۳۴]، پشتیبان علیشیر بودند. وی، در این‌جا نیز به مانند هرات، به سختی روزگار می‌گذراند[۳۵].

شرح حال‌نویسان دربارهٔ مدت ماندگاری علیشیر در شهرهای مشهد، هرات و سمرقند سکوت کرده‌اند. به زعم بارتولد، او مدت پنج سال (۸۶۱–۸۶۶) را در این شهرها بوده است[۳۶]. این تاریخ‌ها هیچ واقعیتی را روشن نمی‌کند. در تاریخ وفات شاهرخ تیموری (۸۵۰هـ)، نوائی شش سال داشت و در ده‌سالگی به خدمت ابوالقاسم بابر درآمد. او در این سال‌ها، جز دو دورهٔ ظاهراً کوتاه، یکی دوران عزیمت پدر به شیراز و دیگری سال‌های حکومت او در سبزوار، در هرات بوده است. در سال وفات ابوالقاسم بابر (۸۶۰هـ) او در مشهد بود. از این هنگام تا زمان به قدرت رسیدن حسین بایقرادر هرات به سال ۸۷۳ــ که، طی چند نامه به سلطان احمدمیرزا، علیشیر را از او درخواست کرد[۳۷] و یا علیشیر خود، با اجازه گرفتن از امیرحاجی به اردوی او روی آورد[۳۸]ــ دوره‌ای سیزده‌ساله از زندگی علیشیر پیش روی ماست که تنها دو یا سه سال آن در سمرقند گذشته است[۳۹]. دیگر سال‌های این دوره باید در شهرهای مشهد و هرات سپری شده باشد.

دربارهٔ زندگانی علیشیر تا پیش از پیوستن به سلطان حسین بایقرا، سخنی بیش از این در منابع تاریخی و ادبی نمی‌توان یافت مگر روابط او با همین سلطان که برای سال‌های بعدی زندگانی نوائی اهمیتی سرنوشت‌ساز داشت. از رویدادهای بعدی زندگی نوائی، که با کشاکش‌های سیاسی روزگارش پیوند دارد ولی به این رساله مربوط نیست، درمی‌گذریم.

---

۳۴) حبیب السیر، ج۴، ص۱۳۷. ۳۵) مجالس النفائس، ص۱۳۴.

36) *Four Studies*, Vol.III, P.28.

۳۷) همان، ص۱۳۴. ۳۸) حبیب السیر، ج۴، ص۱۳۷.

۳۹) ← مجالس النفائس، ص۲۷؛ سیروف، همان‌جا.

نوائی و حکومت تیموریان

چنان‌که گفته شد، خاندان نوائی از دیرباز در دستگاه تیموریان، به ویژه خاندان میرزا بایقرا، نیای حسین بایقرا، خدمت می‌کردند، هرچند هیچ‌گاه به مناصب در خور ذکری دست نیافتند. علیشیر و حسین بایقرا، دو برادر رضاعی، با هم به خدمت ابوالقاسم بابر در آمدند و به یکدیگر نزدیک‌تر شدند. ظهیرالدین محمد بابر در اثر خود به این هم‌درسی اشاره کرده است[۴۰]. گر چه آنان، به لحاظ خاستگاه دودمانی و پیوندهای نَسَبی هم‌طراز نبودند، در روزگاران بعد، به این دوران هم‌شیری و هم‌درسی، به عنوان آغازین مراحل پیوند آنان با یکدیگر اشاره رفته است. سلطان حسین بایقرا، در فرمانی، تصریح می‌کند که با علیشیر «از اوایل عهد، بلکه در منازل مهد، به واسطهٔ نسبت رضاع... امتزاج و اتصال داشت»[۴۱]. اشارهٔ او به آیات شریفهٔ «والسّابقونَ السّابقون، اولٰئک المُقَرّبون» (واقعه: ۱۰–۱۱) ناظر بر همین پیشینه است.

در این باب که نوائی، پس از به قدرت رسیدن حسین بایقرا، چگونه به او پیوست، میان مورّخان اتفاق نظر دیده نمی‌شود. گفته‌اند که او از امیراحمد حاجی اجازه گرفت و به هرات آمد و قصیدهٔ هلالیهٔ خود را به سلطان تازه قدرت یافته تقدیم کرد[۴۲]. همچنین آورده‌اند که سلطان حسین بایقرا خود پیکی چابک به ماوراءالنهر فرستاد و طی نامه‌ای از سلطان احمدمیرزا خواست که علیشیر به هرات اعزام شود[۴۳]. به هر حال، ورود علیشیر به هرات آغاز رویدادهای سیاسی دامنه‌داری بود.

نویسندگان هم‌عصر علیشیر درباب تقرب علیشیر به سلطان حسین بایقرا و نفوذ او در سلطان هرات به شیوه‌ای مبالغه‌آمیز سخن رانده‌اند. میرخواند آورده است که کار به جایی رسید که «سرانجام، تمامی عظایم امور جمهور از نزدیک‌ودور به‌رأی صواب نمایش تفویض یافت»[۴۴]. حتی سلطان حسین بایقرا در یکی از نامه‌های خود به او چنین نوشت:

> بعد از وصول آن مسئول، پیوسته از آن جناب اقتباس انوار خیر و صلاح نموده هیچ از رأی صائب و فکر ثاقبش... عدول نورزیدیم... و با وجود آن که خاطر شریفش همواره از اشتغال

---

۴۰) بابرنامه، ص۱۰۸.

۴۱) ← حسین هروی، جوامع الانشاء، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش۲۲۶، برگ ۱۶۰ و ۱۶۰پ.

۴۲) حبیب السیر، ج۴، ص۱۳۷.

۴۳) سام میرزا صفوی، تذکرهٔ تحفهٔ سامی، به کوشش رکن‌الدین همایونفرّخ، علمی، تهران ۱۳۴۱، ص۳۳۵.

۴۴) حبیب السیر، ج۴، ص۱۳۸.

امور مُلک و مال متعرض و مجتنب بود، به تکلیف و التماس، تمام زمام حل و عقد و قبض و بسط امور سلطنت را بدو گذاشته مهر بزرگ (را) که خیر و شر مهام ملک‌داری بدان مربوط است با مهر دیوان امارت بزرگ به قبضهٔ اختیار او سپردیم.[۴۵]

با وجود چنین شواهدی که بر نفوذ بی‌چون و چرای علیشیر بر سلطان و اشراف او بر تمام امور سلطنت دلالت دارد، از جریان رویدادها ــ که پس از این بدان خواهیم پرداخت ــ برمی آید که این گونه نامه‌ها فقط نمودار جلوه‌های بیرونی است.

از همان آغاز کار، علیشیر چندان مورد توجه سلطان حسین قرار نگرفت. در مبحث مربوط به جامی خواهد آمد که چگونه او، در نخستین سال‌های حکومت سطان حسین بایقرا در هرات، مشاور اصلی سلطان بود. این نکته در خور تأمل است که چرا علیشیر، در آغاز، به رغم «حصول نیابت پادشاه»، همهٔ روزگار خود را به «تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسائل و استکشاف اسرار علوم نقلی و استخراج نکات فنون عقلی» می‌گذراند و همواره در سفر و حضر به همراه فصیح‌الدین محمد نظامی بود[۴۶]. به‌رغم دوستی و یگانگی علیشیر و سلطان حسین بایقرا، سلطان جاسوسی بر وی گمارده بود که تمامی کارهای او را ثبت و به صورت روزانه گزارش می‌کرد[۴۷]. در نگاه اول، چه بسا این یکی از طبیعی‌ترین و متداول‌ترین تدابیر حکومتی به نظر آید، ولی جریان وقایع به این اقدام معنایی دیگر می‌بخشد. افزون بر این، تا آن‌جا که ما آگاهی داریم، منابع چنین کاری را در طول حکومت سلطان حسین بایقرا در مورد هیچ شخص برجستهٔ دیگری گزارش نکرده‌اند.

دیری نگذشت که زمزمه‌های مخالفت علیشیر در سرباز زدن از قبول مناصب رسمی آغاز شد. برخی چنین پنداشته‌اند که چنین کاری از سر فروتنی و مقام‌گریزی علیشیر بوده است. بر خلاف این پندار، قراین تاریخی نشان می‌دهد که او بیشتر مایل بود ندیم یا اتجکی سلطان باشد؛ چون، در غیر این صورت، به دلیل خاستگاه قبیله‌اش در قیاس با دیگر قبایل، به جایگاهی که خود را شایستهٔ آن می‌دانست دست نمی‌یافت. امیران قبیلهٔ

---

۴۵) شهاب‌الدین عبدالله مروارید کرمانی، شرفنامه، نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ ملی ملک، ش۳۷۹۸، برگ ۲۷پ.

۴۶) «مکارم الاخلاق»، ص۱۲۰.

۴۷) زین‌الدین محمود واصفی هروی، بدایع الوقایع در تاریخ سمرقند، هرات، تاشکند، بخارا و بدخشان، به کوشش الکساندر بولدیروف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹، ج۱، ص۴۱۴.

اویغور، که نوائی بدان وابسته بود، به رسم ترکان و مغولان، در دربار، پس از امیران قنقرات، قیات، ترخان، ارلات و برلاس قرار می‌گرفتند. به همین دلیل، او که خود را نزدیک‌ترین شخص به سلطان می‌پنداشت، با قبول منصب، فروتر از سرداران دیگر قرار می‌گرفت و در فرمان‌ها نیز مهرش پس از آنها زده می‌شد[۴۸].

علیشیر به زودی از منصب اعطایی سلطان حسین بایقرا، یعنی محافظت مُهرِ بزرگِ همایون استعفا کرد[۴۹] و خواست که امیرنظام‌الدین شیخ احمد سهیلی به جای او به این مقام گمارده شود. در شعبان ۸۷۶، امارت دیوان اعلی یافت که از مهم‌ترین مناصب دربار تیموریان بود. در ابتدا، نوائی از پذیرش آن سر باز زد و گفت: «تکفّل امارت دون مرتبهٔ من باشد[۵۰]»؛ اکنون که امارت ندارم و «در زمرهٔ اتجکیانم»، نزدیک سلطان می‌نشینم؛ اما، چون امیر شوم، جایگاه من پایین‌تر از سایر امیران خواهد بود. بدین لحاظ، سلطان حسین بایقرا، با تخطّی از سنّت قبیله‌ای متداول، پذیرفت که تنها امیر مظفر برلاس مقدّم بر علیشیر مُهر زند[۵۱].

علیشیر نوائی، به عنوان نزدیک‌ترین فرد به سلطان، اجازه داشت دیدگاه‌ها و صواب‌دیدهای خود را به او بگوید. حتّی چنین نهاده بودند که او اجازه داشته باشد آنچه را به سبب نیک‌خواهی و خیراندیشی صلاح می‌داند تا سه نوبت به شاه بگوید[۵۲]. باید توجّه داشت که نهادن این قاعده به اجازهٔ سلطان حسین بایقرا، با زیرکی‌هایی همراه و، به‌رغم جلوهٔ ظاهری آن، چندان به سود علیشیر نبود؛ چون معنای ضمنی آن این بود که علیشیر نباید انتظار داشته باشد که سلطان صواب‌دید او را بی‌درنگ و در همان بار اول بپذیرد؛ دیگر آن که پیشاپیش به علیشیر گوشزد می‌شد که، اگر به نظر او توجه نشود، نباید بیش از حد بر آن پای فشارد. به رغم این قاعده، علیشیر اجازه نداشت دربارهٔ برخی از خاصگان سلطان مطلبی را بر سبیل اعتراض عنوان کند[۵۳].

علیشیر منصب امارت را هم مدّت زیادی حفظ نکرد. به گزارش فخری هروی، مترجم مجالس النفائس، دیری نگذشت که او «دست از مهمات دنیوی باز کشید و به گوشهٔ

---

۴۸) طوغان، همان، ص ۱۴۱.
۴۹) روضة‌الصفا، ج ۷، ص ۷۳.
۵۰) حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۵۹.
۵۱) روضة الصفا، همان‌جا.
۵۲) عبدالحسین نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: از تیمور تا شاه اسماعیل، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۹۸.
۵۳) بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۴۱۵–۴۱۷.

کاشانۀ تقوی و طاعت که سرمایۀ عقبی است متوجه گردید[۵۴]». پس از این، زندگی نوائی با جریان‌های سیاسی عصر زمام‌داری سلطان حسین بایقرا گره خورده است. خواندمیر، میرهروی، در زمان حیات علیشیر، نوشتن زندگی‌نامۀ او را آغاز کرد؛ امّا، پیش از به پایان رسیدن این اثر، که مکارم الاخلاق نام گرفته است، نوائی درگذشت. به همین دلیل، خواندمیر فصلی از کتاب را به چگونگی درگذشت علیشیر نوائی اختصاص داد و آن را به سلطان حسین بایقرا تقدیم کرد. به روایت خواندمیر، وقتی حسین بایقرا از استرآباد برمی گشت، علیشیر، که به استقبال او رفته بود، دچار سکته شد و تلاش‌های پزشکانی چون نظام‌الدین عبدالحی و شمس‌الدین محمد گیلانی به جایی نرسید و او، پس از چهار روز بیماری، در سال ۹۰۶، در ۶۲ سالگی جهان را بدرود گفت.

آفرینش‌های فرهنگی و ادبی نوائی

از چهره‌های ترک و امیران برجسته‌ای که در حکومت سلطان حسین بایقرا بـه کـارهای دیوانی سرگرم بودند و در عرصۀ فرهنگ تلاش می‌کردند آگاهی بسیار کمی در دست است. یگانه چهره‌ای که در میان این نخبگان از نظر شخصیت فـرهنگی بس فـراتـر از دیگران بود و در تاریخ فکری عصر خود شاخص شد علیشیر نوائی بود. دلیل کمبود این آگاهی‌ها آن است که ترکان به فعّالیت‌های فـرهنگی تـوجّهی نشـان نـمی‌دادنـد. آنـان نظامیانی بودند که، جز جنگاوری و سپاهیگری، هر کاری را دون شأن خود می‌دانستند. برخی از دانشیان نیز بی‌علاقگی ترکان را به دانش فضیلت آنان می‌شمردند؛ چـنان کـه ملّاعلی قوشچی می‌گفت: «چون طبقۀ ترکان... سر به جزئیات و محقّرات بلاطایل فرو نمی‌آورند، لاجرم بر تسخیر اهل جهان به اسهلِ وجوه دست می‌یابند[۵۵]». چنین به نظر می‌رسد که، در آن روزگار، از واژۀ «ترک» گاهی بی‌توجّهی به دانش را اراده می‌کردند، چنان که علیشیر خود در شرح حال حاجی ابوالحسن می‌نویسد که «تُرک است اما به قدر خود طالب علمی کرده[۵۶]» و یا، چنان که پیش‌تر آوردیم، دولتشاه سمرقندی دربارۀ پدر

---

۵۴) مجالس النفائس، ص۱۳۴.

۵۵) عبدالواسع نظامی باخرزی، مقامات جامی: گوشه‌هایی از تاریخ فرهنگی و اجتماعی خراسان در عصر تیموریان، به کوشش نجیب مایل هروی، نشر نی، تهران ۱۳۷۱، ص۵۸.

۵۶) مجالس النفائس، ص۲۲.

علیشیر، کچکنه بهادر، می‌نویسد: «با وجود تُرکیّت، ترکْ فضایل نمی‌نمود[۵۷]».

علیشیر نوائی، هر چند از امیران ترک بود و به رغم شرکت در برخی از رویدادها و عرصه‌های نظامی، به دانش و فرهنگ دل‌بستگی ویژه‌ای داشت. اگر از او در زمرهٔ نخبگان سیاسی سخن می‌رود، صرفاً به دلیل نقش نظرگیری است که در عرصهٔ سیاست ایفا کرد. امّا، اهمیّت و نقش فرهنگی او بارز و، مانند نقش سیاسی او درخور بررسی و تحقیق است.

نوائی با فرهنگ پیوند ناگسستنی داشت. شرح حال‌نویسانِ او، به جای ارائهٔ آگاهی‌های مفید و راه‌گشا دربارهٔ تکاپوهای فرهنگی او، به کلّی‌گویی و مبالغه پرداخته‌اند. نوشته‌اند که در کودکی «سخنانی در غایت غرابت» بر زبان می‌آورد و شنوندگان را به «بحر حیرت» می‌افکند؛ در چهارسالگی به مکتب رفت[۵۸] و در پنج‌سالگی به همهٔ پرسش‌های شرف‌الدین علی یزدی، تاریخ‌نگار پرآوازهٔ عصر تیموری، که در تفت به دیدار او نایل شده بود، «جواب معقول» می‌گفت[۵۹]. نظامی باخرزی دربارهٔ او می‌نویسد:

> مزید فصاحت و سخنوری و کمال براعت و فضیلت‌گستریِ او، بعد از وقوف بر فنون علوم دقیق و مناسبت تمام به مشربِ اهلِ تحقیق، به مرتبه‌ای رسیده که هیچ کس از علما و افاضل بلندپایه در ساحت ربع مسکون به پایهٔ او نرسیده[۶۰].

خواندمیر، در سراسر نوشته‌هایش، به ویژه در مکارم الاخلاق، همین شیوهٔ کلّی‌گویی، مبهم‌نویسی و مبالغه را در پیش گرفته است. به عنوان نمونه، او دربارهٔ شعر فارسی علیشیر ــ که به هیچ رو ستودنی نیست ــ می‌نویسد:

> و دیوان قصاید و غزلیات فارسی این فارِسِ میدانِ بلاغت... در غایت روانی و سلاست و مزیّن به معانی وجودت و بی‌شایبهٔ تکلّف و غایلهٔ تصلّف؛ به اندک مدّتی شهرت لطافت و دقّتِ این ابیاتِ بدیع آیین و منظومات پُرزیب و تزیین به مرتبه‌ای رسیده که سلاطین صاحب تمکین از اقصی بلاد عالم بالقصد رسولان سخندان به دارالسلطنهٔ هرات فرستاده، کلّیاتِ بلاغت آیاتش را می‌جویند و درویشان گوشه‌نشین در اطراف دیار عرب همواره در هوای اشعار شوق‌انگیز آن حضرت به سر برده، به جدّ تمام، راهِ طلب می‌پویند. لاجرم، از سرحد خطا و ختن تا نهایت روم و مغرب‌زمین، بر السنه و افواه شاه و گدا، پیر و برنا، مسلم و کافر، مقبل و مدبر، نظم لطیفش مذکور است و بر الواح ضمایر و صحایف خواطرِ انام، از خواص و عوام، شعر شریفش منقوش و مسطور[۶۱].

---

۵۷) تذکرة‌الشعرا، ص ۳۶۹.
۵۸) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۰–۱۱.
۵۹) مجالس النفائس، ص ۲۵.
۶۰) مقامات جامی، ص ۴۲.
۶۱) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۳۱.

باری، در منابع تاریخی، این ستایش‌های بی‌حد و مرز جای ضروری‌ترین و مهم‌ترین نکته‌ها رادربارهٔ زندگی فرهنگی نوائی گرفته است و از خلال این مبالغه‌ها نیز نمی‌توان، به درستی، به تلاش‌های فرهنگی علیشیر نوائی پی برد.

علیشیر نوائی، از آغاز سال‌های زندگی، در سمرقند و هرات و مشهد به تحصیل دانش‌های متداولِ زمان خود پرداخت. او نزد بسیاری از دانشمندان پُرآوازهٔ زمان خود درس خواند. در سمرقند، درخانقاه خواجه فضل‌الله ابواللّیثی، که ابن‌سینای ثانی خوانده می‌شد، سکونت داشت و دو سال از درس او بهره برد. در محضر نورالدین عبدالرحمان جامی علم عروض و اصطلاحات صوفیه آموخت[۶۲] و نزد حافظ علی جامی علم قرائت **قرآن** را فرا گرفت[۶۳]. منابع تاریخی از حضور پیوستهٔ او در مجلس درس برخی از دانشمندان و فقیهان عصر، از جمله ملّااحمد تفتازانی، که در ۹۰۴ در مسجد جامع هرات درس می‌گفت، خبر داده‌اند و آورده‌اند که در مجلس درس «به هنگام قیل و قال، کلمات محدّثانه و سخنان دانشمندانه» بر زبان می‌راند[۶۴]. گفته‌اند در مجلس درس امیر برهان‌الدین عطاءالله، که از نیشابور به هرات آمده بود، حاضر می‌شد و «جزوه به دست گرفته» شاگردی وی می‌کرد[۶۵]. همین منبع می‌نویسد که او اکثر متداولات را نزد فصیح‌الدین محمد نظامی خوانده بود[۶۶].

گفته‌اند که به موسیقی نیز علاقه‌مند بود و نزد خواجه یوسف برهان مشق می‌کرد[۶۷]. فخری هروی می‌نویسد که او به موسیقی، نقاشی، معماری و خوش‌نویسی نیز عشق می‌ورزید و نغمه‌هایی که او ساخته در بابرنامه موجود است[۶۸]. سیروف می‌نویسد که او کتابی در موسیقی تألیف کرده ولی، به اشتباه، آن را «منشآت» می‌خواند[۶۹]. با توجه به سخنان فخری هروی، نمی‌توان احتمال تألیف کتابی در زمینهٔ موسیقی به قلم نوائی را منتفی دانست، به ویژه آن که خواندمیر او را در این عرصه دارای مهارتی تمام می‌داند و می‌نویسد که، در پرتو همین مهارت، «همواره جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت او»

---

۶۲) امیر علیشیر نوائی، **خمسة‌المتحیرین**، ترجمهٔ آقا محمد نخجوانی، نسخهٔ دست‌نوشتهٔ فارسی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۱۱۱، ص۹.
۶۳) **مجالس النفائس**، ص۳۴.
۶۴) خواندمیر، «خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار»، ضمیمهٔ **مآثرالملوک**، ص۲۱۶.
۶۵) همان، ص۲۱۸–۲۱۹.
۶۶) همان، ص۲۲۲.
۶۷) زکی ولیدی طوغان به نادرست خواجه یوسف برهان را شاگرد علیشیر می‌داند؛ ← طوغان، همان؛ قس **مجالس النفائس**، ص۴۲.
۶۸) همان، ص۱۳۵.
۶۹) سیروف «امیرعلیشیر نوائی»، آریانا، ش۴، ص۲۵.

روزگار می‌گذراندند[۷۰]. بلین، با استناد به اثر نویسنده‌ای گمنام با عنوان «تذکرة الخطاطین»، علیشیر را نقاش، سنگ‌تراش، زرگر و موسیقی‌دانی چیره‌دست خوانده است[۷۱]. برخی حتی او را فیلسوف خوانده‌اند[۷۲].

یکی از مهم‌ترین شاخه‌های تلاش فرهنگی علیشیر آفرینش‌های ادبی و هنری او به عنوان شاعر و منتقد و نویسنده است. او به سه زبان فارسی، ترکی و پشتو شعر می‌گفت و آثار منظوم و منثوری به این زبان‌ها از وی بر جای مانده است. ذوق و دانش ادبی او هم سطحِ برجسته‌ترین شاعران و ادیبان روزگارش بود و معاصرانش شعرشناسی او را ارج می‌نهادند و سروده‌های خود را برای نقد و ارزیابی نزد او می‌آوردند. با توجه به نمونه‌هایی از این ارزیابی‌ها که در اختیار ماست می‌توان داوری کرد که او شعرشناسی با ذوق بوده است[۷۳].

آثار فارسی

امیرعلیشیر در اشعار فارسی خود فانی تخلص می‌کرد[۷۴]. بررسی مقدماتی دیوان قصاید و غزلیات او که بر ۶۰۰۰ بیت بالغ می‌شود[۷۵]، این نکته را مسجل می‌کند که توانایی او در نظم و نثر فارسی، چندان در خور تحسین نیست. همان گونه که ظهیرالدین محمد بابر اشاره می‌کند، به رغم برخی ابیات خوب، بیشتر اشعار فارسی او «سست و فرود» است[۷۶]. این نظر گروسه که می‌نویسد علیشیر به همان سلاستی که فارسی می‌نوشت، به

۷۰) خواندمیر، همان، ص۲۴۳.

71) **M. Belin**, «Notice biographique et littéraire sur Mir Ali Sher Navai», *Journal Asiatique*, Vol. V, No.17 (1861), P. 222.

۷۲) میرغلام حامد (مترجم)، «امیرعلی‌شیر نوائی»، آریانا، س۶، ش۹ (۱۳۲۸)، ص۱۸.

۷۳) برای نمونه‌هایی از این اظهارنظرها ← «مکارم الاخلاق»، ص۲۰۵–۲۰۶؛ مجالس النفائس، ص۲۲ (دربارهٔ شعر مولانا ندیمی)؛ همان، ص۳۸ (دربارهٔ شعر مسعود قمی)؛ همان، ص۴۵ (دربارهٔ مطلع دوم مولانا سعدی)؛ همان، ص۴۶ (دربارهٔ شعر ریاضی زواره‌ای).

۷۴) ابراهیم خلیل به خطا تخلص علیشیر را «فنایی» ذکر می‌کند؛ ← محمدابراهیم خلیل، «فرمان سلطان حسین میرزا بایقرا»، آریانا، س۱، ش۱۰، ۱۳۲۲، ص۱۳.

۷۵) «مکارم الاخلاق»، ص۱۳۱، دیوان فارسی او با این ویژگی‌ها به چاپ رسیده است. نوائی، امیرعلیشیر، دیوان امیر علیشیر نوائی «فانی»، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۲ (منتخبی از این دیوان را علی محمدی در دوشنبه به سال ۱۹۹۳ به چاپ رسانده است).

۷۶) بابرنامه، ص۱۰۹.

ترکی شعر می‌گفت[۷۷]، نظری کارشناسانه و دقیق نیست. بیشتر غزل‌های فارسی او تقلید و تتبعی است از شاعران بزرگ زبان فارسی مانند خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی[۷۸]. با آن که فانی زیر نفوذ شدید شعر نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی قرار داشت، خود را از این شاعران برتر می‌دانست[۷۹]. او از رودکی و خیّام در آثار خود نامی نمی‌بَرَد، ولی شعرهایش نشان می‌دهد که از هنر شاعری آنان نیز تأثیر پذیرفته است. در یکی از نوشته‌های او تصریح شده است که تقریباً هیچ دیوان شعری باقی نمانده که نخوانده و بررسی نکرده باشد[۸۰].

در میان آثار منثور او به زبان فارسی، از رسالهٔ مفردات در فن معمّا باید یاد کرد که در ۸۹۸ﻫ برای نورالدین عبدالرحمان جامی تألیف شده است[۸۱]. آگاهی‌های موجود دربارهٔ برخی از آثار او، چون رساله‌های تحفةالملوک و سیرالملوک، نشان نمی‌دهد که به چه زبانی تألیف شده‌اند، ولی احتمالِ فارسی بودن آنها وجود دارد. نامه‌های متعددی نیز از علیشیر بر جای مانده است که در کتاب‌خانه‌ها نگهداری می‌شود[۸۲].

آثار ترکی جغتایی

امیرعلیشیر شاعر و نویسنده‌ای پُرکار بود. گفته شده است که او شبانگاهان، تا سحرگاه، شمع روشن می‌داشت تا اگر نکته و شعری به خاطرش رسد، در همان زمان آن را به قید کتابت در آورد[۸۳]. او بیشترین آثار خود را به زبانی پدید آورد که بدان عشق

---

۷۷) رنه گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۵۳، ص ۷۷۱.

۷۸) برای نمونه‌هایی از این تأثیرپذیری ← صغری‌بانو شکفته، «سعدی و نوائی»، **هلال**، ج۱۹، ش۵، شهریور ۱۳۵۰، ص ۲۲–۲۳.

۷۹) لیدیا یگانس، «میر علی شیر نوائی و عصر او: بررسی ادبی و تاریخی»، نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز، س ۱، ش۵، مرداد ۱۳۲۷، ص۴۵.

۸۰) علیشیر نوائی، محاکمةاللغتین، ترجمهٔ تورخان گنجه‌ای، تهران ۱۳۲۷، ص۲۸.

۸۱) «مکارم اخلاق»، ص۱۳۲.

۸۲) برای برخی از این نامه‌ها ← احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ج۵، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۵، ص۸۸۶؛ محمدتقی دانش‌پژوه و بهاءالدین علمی انواری، فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، ج ۱، تهران، ص۳۹۵.

۸۳) بدایع الوقایع، ج ۱، ص۳۹۵.

می‌ورزید. او در ترکی «نوائی» تخلص می‌کرد و آثار منظوم و منثور بسیاری بدان زبان سرود و نوشت. امیرعلیشیر را بنیانگذار ادبیات ترکی جغتایی می‌دانند. خود او این زبان را ترکی می‌خواند؛ اما نویسندگان اروپایی این لهجهٔ ترکی و ادبیات آن را به نام جغتای، فرزند دوم چنگیزخان که در ماوراءالنهر حکومت می‌کرد، جغتایی نامیده‌اند[۸۴]. این زبان از زمان تیمور گورکان رواج گرفت و در دوران جانشینان او تکامل یافت[۸۵]. بر اساس روایتی دیگر، زبان ادبی ترکان ماوراءالنهر از عصر مغولان تا سدهٔ سیزدهم به نام ترکی جغتایی شناخته می‌شد. زبان‌شناسان روس به آثار ادبی ماوراءالنهر و خوارزم در قرن‌های هشتم تا دوازدهم عنوان زبان ازبکی کهن داده‌اند[۸۶]. لهجهٔ جغتایی، همانند سایر زبان‌های ادبی، بر مبنای یکی از لهجه‌های محلی یا زبان مشترک مردم ساخته نشده بلکه از آمیختگی برخی از زبان‌های محلی و ترکی ادبی آسیای میانه پدید آمده است. در این لهجه، تأثیر ترکی جنوب، به ویژه زبانی که امروزه به غلط آن را آذری می‌نامیم بسیار بود؛ چون، در آن زمان، تماس و ارتباط میان مراکز فرهنگی مانند تبریز، شیروان و هرات بسیار زیاد بود و شاعران، نویسندگان و صنعتگران آذربایجان در هرات گرد آمده بودند. پیش از نوائی، شاعرانی چون میرحیدر خوارزمی مشهور به ترکی‌گوی، یوسف امیری، سکّاکی، آتایی، یقینی و گدایی، در سمرقند، و لطفی، در هرات، در زمینهٔ ادبیات جغتایی تلاش می‌کردند و برای تکامل این ادبیات زمینهٔ مناسبی فراهم آوردند[۸۷]. به گزارش طوغان، برای پیشرفت و گسترش آن فعالیت ادبی که پیش از ظهور مغولان، به ویژه در دورهٔ قراخانیان در میان مسلمانان ترکِ ترکستان شرقی و مناطق یدّی سو (هفت آب) و تا اندازه‌ای در دلتای جنوبی و میانی سیحون، جریان داشت، در عصر مغولان تدابیر ویژه‌ای در پیش گرفته شد. این فعالیت بعدها در دورهٔ تیموری پیشرفت شایانی کرد و، در دورهٔ زمامدارانی چون ابوالقاسم بابر و سلطان حسین بایقرا، زبان ترکی جغتایی در خراسان به ویژه در هرات گسترش یافت. نوائی بزرگ‌ترین عامل گسترش این نهضت ادبی به شمار می‌رفت[۸۸].

دیوان اشعار ترکی نوائی خزائن المعانی نام دارد که شامل چهار بخش است و هر بخش،

---

۸۴) جواد هیئت، سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، نشرنو، تهران ۱۳۶۶، ص ۸۹.

۸۵) همان، ص ۸۸.

۸۶) پاکتچی، «اوزبک»، ص ۷۴۶.

۸۷) هیئت، همان، ص ۹۰.

۸۸) طوغان، همان، ص ۱۳۷.

به تقلید از مجموعه‌های اشعار امیرخسرو دهلوی، نامگذاری شده است. این دیوان ۵۵۰۰۰ بیتی قصاید، غزلیات و قطعاتی را در بر دارد که او در چهار دورهٔ زندگی خود سروده بود. نوائی شعرهای دوران تازه‌سالی، جوانی، میان‌سالی و کهن‌سالی خود را به ترتیب غرایب الصغر، نوادرالشباب، بدایع الوسط، وفواید الاکبر نام نهاد[۸۹].

اثر دیگر نوائی **خمسه** نام دارد که، به پیروی از مثنوی‌های نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی، در پنج دفتر تدوین شده است: ۱) حیرةالابرار، سرودهٔ ۸۸۸ (یادآورِ مخزن الاسرار نظامی و مطلع‌الانوار امیرخسرو؛ ۲) فرهاد و شیرین، سرودهٔ ۸۸۹ (یادآور خسرو و شیرین نظامی و شیرین و خسرو امیرخسرو؛ ۳) لیلی و مجنون (یادآورِ مثنوی‌های نظامی و امیرخسرو به همین نام)؛ ۴) سبعهٔ سیاره، سرودهٔ ۸۸۹ (یادآور هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیرخسرو)؛ ۵) سدّ سکندری، سرودهٔ حدود ۸۹۰ (یادآور اسکندرنامهٔ نظامی و آینهٔ اسکندری امیرخسرو).[۹۰] مایل هروی و مجد طباطبایی، هر دو، این اثر و اثر دیگر نوائی را، که منثور و دربارهٔ نورالدین عبدالرحمان جامی است و خمسة المتحیرین نام دارد، با هم در آمیخته و یکی را به جای دیگری یاد کرده‌اند[۹۱].

از زمانی که نظامی گنجوی **خمسهٔ** پرآوازهٔ خود را سرود، خمسه‌سرایی سنت ادبی و امتیاز شعری به شمار آمد و توفیق در سرایش خمسه عالی‌ترین معیار و محک برای تثبیت قدرت شاعر محسوب گردید؛ چون، برای پدید آوردن خمسه، تنها سرودن پنج داستان منظوم بسنده نبود. داستان‌ها، می‌بایست افزون بر همانندی با **خمسهٔ** نظامی از حیث نام و ساختار داستانی و مضمون و چهره‌ها، از حیث مضمون و محتوا و پرداخت هنری نیز اصیل باشند و گامی نوین در رشد و ترقی شعر و تکامل ادبیات به شمار آیند. بدین لحاظ، خمسه‌سرایی کاری دشوار بود و بیشتر شاعرانی که به خمسه‌سرایی روی

---

۸۹) قس عناوین دیوان‌های امیرخسرو دهلوی: تحفةالاصغر، غرةالکمال، وسط الحیات، و بقیهٔ نقیه. جامی نیز، پیش‌تر، از همین شیوهٔ نامگذاری تقلید کرده بود. برای دیوان ترکی امیرعلیشیر نوائی ← **علیشیر نوائی ایلک دیوان**، به کوشش محمد سلیمان، آکادمی علوم شوروی، تاشکند ۱۹۶۸.

90) **SUbtelny**, «Mir Ali Shir Nawai», P.91.

۹۱) نظامی باخرزی در مقامات جامی (ص۲۳۴) به «خمسهٔ مبارک» اشاره می‌کند که به عبارات ترکی است و شمار ابیات آن به ۲۷ هزار می‌رسد. مایل هروی در تعلیقات این کتاب (ص۳۳۳) این «خمسهٔ مبارک» را با **خمسة المتحیرین** یکی گرفته است. مجد طباطبایی نیز دچار این لغزش شده و به مثنوی **خمسةالمتحیرین** و نام پنج دفتر آن اشاره کرده است؛ ← گازرگاهی، **مجالس العشاق**، ص۳۳۶.

آوردند نتوانستند اثر خود را به پایان برند و از این آزمون سربلند بیرون آیند. نوائی این داستان‌ها را، که به زودی شهرت یافت، در مدت دو سال کامل کرد که حتی برای خود شاعر نیز کاری شگفت‌انگیز و قهرمانانه بود. او، در شعری، کار خود را فراتر از توان آدمیان می‌داند و مدعی است که در عصری که او می‌زیست، کسی نتوانسته است کاری همانند کار او به انجام رساند[۹۲].

لسان الطیر مثنوی دیگری از امیرعلیشیر به زبان فارسی است که حدود ۹۰۴ سروده شده است. این مثنوی صوفیانه که شاعر، در آن، همچون دیگر آثار فارسی خود فانی تخلص کرده یادآور منطق الطیر عطار است[۹۳]. بِرتِلس، ایران‌شناس روس، که به پژوهش‌هایی دربارهٔ زندگانی و آثار نوائی دست زده، به مقایسهٔ این اثر با اثر عطار پرداخته و تازگی‌های آن را باز نموده است[۹۴].

نوائی شش قصیده‌اش را نیز با عناوین «تحفةالافکار»، «نسائم الهُدیٰ»، «عین الحیات»، «منهاج النجات»، «قوت القلوب» و «روح القدس» گرد آورده و آن را سِتّهٔ ضروریّه نام نهاده است[۹۵]. همچنین، مولانا عبدالجمیل، که در کتاب‌خانهٔ نوائی خوشنویسی می‌کرد، اشعار ترکی ولی نعمت خود را در دیوانی به نام تحفة السلاطین فراهم آورده و آن را به بایقرا هدیه داده و «صلات لایقه» دریافت داشته است[۹۶].

اثر ادبی دیگر نوائی چهل رباعی در ترجمهٔ چهل حدیث از فارسی به ترکی است بر اساس کتابی فارسی به همین مضمون از عبدالرحمان جامی[۹۷]. او نثر اللئالی، مجموعه‌ای از کلمات حضرت امیر علیه‌السلام، را در ۲۶۰ رباعی ترکی به نظم کشید و آن را نظم الجواهر نامید. به نوشتهٔ خواندمیر، پیش از نوائی کسی به زبان ترکی رباعی نسروده بود[۹۸].

اکنون که سروده‌های فارسی و ترکی علیشیر را برشمردیم، از دیوانی حاوی اشعار

---

۹۲) عبدالحکیم شرعی جوزجانی، «تأملی در گسترهٔ آثار و افکار امیر علیشیر نوائی»، شعر، سال ۲، شمارهٔ ۱۴، (آبان ۱۳۷۳)، ص۱۰–۱۱.

93) Subtelny, Loc, cit.

۹۴) طوغان، همان، ص۱۴۵.

۹۵) محاکمة اللغتین، ص۲۸–۳۰.

۹۶) خواندمیر، «خاتمهٔ خلاصة الاخبار»، ضمیمهٔ مآثر الملوک، به کوشش میرهاشم محدث، مؤسسهٔ مطالعات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۲، ص۲۳۹.

۹۷) علیشیر نوائی، «اربعین»، به کوشش محمد یعقوب واحدی جوزجانی، آریانا، سال ۲۴ (۱۳۴۴)، ص۵۶–۷۱.

۹۸) «مکارم الاخلاق»، ص۱۳۱.

این شاعر پُرکار زبان پشتو یاد می‌کنیم که در جُنگ‌ها و تذکره‌های ادبی نشانی از آن به دست نیست[۹۹].

امّا از آثار منثور امیرعلیشیر به زبان ترکی، مهم‌تر از همه، تذکره‌ای است به نام مجالس النفائس که در ۸۹۷ به نگارش در آمده[۱۰۰] و باید آن را نخستین تاریخِ ادبیات ترکی شرقی دانست. در این کتاب، از ۳۰۰ شاعر ترک زبان نام برده شده که اکثریت قریب به اتفاق آنان به فارسی نیز شعر می‌سروده‌اند[۱۰۱]. مجالس النفائس نخستین تذکرهٔ ادبی است که اختصاصاً به معاصران امیرعلیشیر پرداخته است. مؤلف، در مقدمه، هدف خود از تألیف این کتاب را تکمیل بهارستان جامی و تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی اعلام کرده است[۱۰۲]. طوغان، به اشتباه، این کتاب را تکملهٔ نفحات الانس جامی دانسته[۱۰۳]، در حالی که آن تذکره‌ای است صوفیانه و اثر نوائی تذکره‌ای است ادبی و میان این دو سنخیّتی وجود ندارد. این اثر امیرعلیشیر بارها به فارسی برگردانده شده است[۱۰۴].

اثر ادبی دیگر نوائی، که پس از ۸۹۸ به نگارش در آمده، رساله‌ای است در عروض ترکی که میزان الاوزان نام دارد. خواندمیر، که هیچ اثری به زبان ترکی تألیف نکرده و شعر ترکی هم نمی‌سروده، در ستایش این رساله دادِسخن داده و «کثرت مهارت» نوائی را ستوده است. وی می‌نویسد: «چندین بحر مطبوع که پرتو شعور شعرای ماتقدّم بر آن نیفتاده اضافهٔ دوایر عروض کرده‌اند»[۱۰۵]. اما، ظهیرالدین محمد بابر، که خود از ادیبان برجستهٔ زبان ترکی جغتایی بوده است، دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «بسیار مدخول است و در بیست و چهار وزن رباعی در چهار وزن غلط کرده، در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده، کسی که متوجه به عروض او شود، معلوم خواهد شد»[۱۰۶]. واحدی جوزجانی میزان

---

۹۹) شاغلی مخموره، «کلیات پشتوی علی‌شیر نوائی»، آریانا، ج۱۴، ش۴ (۱۳۳۴)، ص۳۱–۳۲؛ برای اصل این دیوان و آگاهی‌های بیشتر دربارهٔ آن، ← میرزا اشرف علی، فهرست کتب دست‌نوشته و چاپی انجمن آسیایی بنگال، کلکته ۱۸۹۰، ص۱۲۲ (ش۱۱۱۸).

۱۰۰) سابتلنی توضیح می‌دهد که، در برخی نسخِ خطی این کتاب، سال تألیف آن ۹۰۴ ذکر شده است. ← *Ibid*,p.91.

۱۰۱) هیئت، همان، ص۸۹.

۱۰۲) مجالس النفائس، ص «لز» و «لو» از مقدمه.

۱۰۳) طوغان، همان، ص۱۴۴.

۱۰۴) برای آگاهی از ترجمه‌های این تذکره ← مجالس النفائس، مقدمهٔ حکمت، ص «کو ـ لو»؛ احمد منزوی، فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ج۳، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۶، ص۱۸۹۳–۱۸۹۴؛ گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج۲، تهران ص۱۱۸–۱۲۸.

۱۰۵) «مکارم الاخلاق»، ص۱۳۰–۱۳۱.

۱۰۶) بابرنامه، ص۱۰۸.

الاوزان را نخستین کتاب عروض زبان ترکی می‌داند و تصریح می‌کند که راهنمای نوائی در این کار اشعار امیرخسرو دهلوی بوده است که تقریباً همهٔ اوزان را در بر می‌گیرد. فقط نوائی قالب‌هایی را که به شعر ترکی اختصاص داشت، بدان افزوده است[۱۰۷]. به نوشتهٔ عبدالحکیم شرعی جوزجانی، نوائی، با این اثر، مراحل طولانی انتقال شعر اوزبکی را از اوزان هجایی به اوزان عروضی به کمال رسانیده است[۱۰۸].

محبوب القلوب نیز نوشتهٔ امیرعلیشیر نوائی است. این کتاب را، که در ۹۰۶ به نگارش درآمده و باید آخرین تألیف نوائی باشد، خواندمیر به عبارتی مبهم چنین توصیف می‌کند: «مشتمل بر سیَر اصناف انام و محتوی بر شیَم خواص و عوام» است[۱۰۹]. این کتاب به نثر مسجع و تقلیدی از گلستان سعدی و بهارستان جامی است.

نسایم المحبّة من شمایم الفتوّة، اثر دیگر امیرعلیشیر، تذکره‌ای است صوفیانه که در ۹۰۱ تألیف شده و، در حقیقت، تکملهٔ نفحات الانس جامی است[۱۱۰].

چند کتاب کم اهمیت‌تر به نام‌های حالات پهلوان حسن اردشیر، حالات پهلوان محمد ابوسعید، دو تاریخ کوتاه با عنوان‌های تاریخ ملوک عجم[۱۱۱] و تاریخ انبیاء و حکماء، مناجات‌نامه و قصهٔ شیخ صنعان[۱۱۲] را در زمرهٔ تألیفات نوائی ذکر کرده‌اند؛ اما در میان این آثار کوتاه، مهم‌ترین اثر نوائی محاکمة اللغتین[۱۱۳] است که در ۹۰۵ به نگارش در آمده و، در آن، برخی جنبه‌های زبان ترکی در مقایسه با زبان فارسی بررسی شده است.

حجم در خور توجه آثار نوائی به زبان ترکی جغتایی سبب شد که برای فهم دشواری‌های آثارش فرهنگ‌هایی تألیف شود. در همان زمان، به دستور سلطان حسین بایقرا، بدایع اللغة نوشته شد که طالع هراتی (ایمانی) بعداً، به سال ۱۰۸۴، آن را بازنویسی

---

۱۰۷) محمد یعقوب واحدی جوزجانی، «مؤلفات امیرعلی‌شیر نوائی» در امیرعلی‌شیر نوائی «فانی»: مشتمل بر شرح زندگانی، آثار عمرانی، مؤلفات و نمونه‌های نثر او، انجمن تاریخ، کابل ۱۳۴۶، ص۹۴.

۱۰۸) شرعی جوزجانی، «تأملی در گسترهٔ آثار و افکار نوائی»، ص۱۱. ۱۰۹) همان، ص۱۴۱.

۱۱۰) علیشیر نوائی، نسایم المحبّه من شمایم الفتوّه، به کوشش کمال ارسلان، استانبول ۱۹۷۹.

۱۱۱) این کتاب دوبار به چاپ رسیده است: ۱) علی‌شیر نوائی، تاریخ ملوک عجم، به کوشش کاترمر، پاریس ۱۸۴۱/۱۲۵۷م؛ ۲) علیشیر نوائی، تاریخ ملوک عجم، به کوشش استاد خلیل اوف، تاشکند ۱۹۶۸.

۱۱۲) ← علی‌اصغر حکمت، نوائی: متضمن تحقیقات در باب زندگانی، آثار و اهمیت ادبی نظام‌الدین علیشیر نوائی، انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، تهران ۱۳۲۶، ص۲۸.

۱۱۳) حکمت در اثر یاد شده (ص۲۷) عنوان این کتاب را «المحاکمه بین اللغتین» ذکر می‌کند.

کرد و از آن برای تدوین فرهنگ‌های دیگر استفاده شد[۱۱۴]. لغت ابوشکا، که مؤلف آن معلوم نیست، در آغاز قرن دهم در آناتولی تألیف شده و نمونه‌هایی از آثار نوائی و لطفی و سایر شعرای جغتایی در آن آمده است[۱۱۵]. میرزا مهدی استرآبادی، منشی مخصوص نادرشاه افشار، نیز فرهنگ سنگلاخ را تألیف کرده و در مقدمهٔ آن یادآور شده که برای رفع اشکالات آثار نوائی اقدام به این کار کرده است[۱۱۶].

پس از نوائی، شاگردان او، که از مناطق گوناگون به هرات آمده و گرد وی حلقه زده بودند، شعر و لهجهٔ ادبی او را به دیار خود بردند و دیری نگذشت که شعر نوائی در سرزمین‌های دیگر نیز رواج یافت و شاعران آناطولی و آذربایجان به لهجهٔ جغتایی شعر سرودند. در آذربایجان، شعرایی چون کاظم سالک نشاط، حجّت و دیگران و، در آناطولی، احمدپاشا بورسایی، شیخ غالب، ندیم و میرعلیشیر ثانی (کاتبی) به لهجهٔ جغتایی شعر سرودند و بر تأثیر ادبی این زبان در مناطق خود افزودند.

مهدی فرهانی منفرد

۱۱۴) ترجمهٔ روسی این کتاب به همراه تصویر نسخهٔ دست‌نوشتهٔ متن اصلی منتشر شده است؛ نک: طالع ایمانی، بدایع اللغت، به کوشش ا. بارکوف (مسکو، آکادمی علوم شوروی، ۱۹۶۱م).

۱۱۵) هیئت، همان، ص۹۲.

۱۱۶) میرزا مهدی استرآبادی، سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی از سدهٔ دوازدهم هجری، به کوشش روشن خیاوی، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۴، ص۵-۶.

ISSN 1025-0832

Ḳamsat al-Motaḥayyirīn

By
Amīr `Alīšīr-e Navā'ī

Translated from Chagatay Turkish by
Moḥammad Naḳjavānī
(Tabrīz 1320 A.H.S./1941 C.E.)

Edited by
Mahdī Farhānī-e Monfared

Supplement No. 12
Nāme-ye Farhangestān

Tehran, June 2002